

بحثی دربارهٔ

واژه‌های مغولی-ترکی

آتا: ص ۵۴۹ س ۲۲

(Ata =) «ت»

واژه آتا در زبان ترکی به معنای پدر است. واژه کهن بدین معنا قانگ (=Qang) بوده است و آتا برای نخستین بار در متون او یغوری بودایی سده هشتم میلادی جایگزین قانگ شده است. این واژه بعدها به معنای نیا و در اصطلاح صوفیان به معنای شیخ نیز به کار رفته است. کاربرد آن در ترکیب اتابگ (=Atabeg) به معنای مربی و لله شاهزادگان در زبان فارسی دری در عهد سلجوقیان آغاز شد.

(Clauson: Dictionary , D 2- 5)

اتابک: ص ۶۸ س ۲۰

(Atabag ~ Atabeg ~ Ata - Bäk =) «ت»

آتا (=Ata) = پدر، (در نوشته‌های کهنتر

ترکی قانگ (=Qang) به معنای پدر به کار

می‌رفته است و آتا برای نخستین بار بدین

معنا در متون او یغوری / بودایی آمده است)

+ بک (Bäk ~ Bäg , Beg) در اصل = رئیس

قبیله یا قوم، متبوع و بعدها امیر و اتابک در

لغت به معنای پدر - حاکم و در اصطلاح به

معنای پدر بزرگ، مربی و لله (لالای

شاهزادگان است. اصطلاح اتابک از

ساخته‌های عهد سلجوقیان است و پیش از

آن خاندان در هیچ نوشته ترکی و فارسی به

کار نرفته است. اتابک در نوشته‌های فارسی

سده ششم و هفتم مانند «داستانهای بیدپای»

«راحة الصدور» و «جهانگشا» آمده اما

کاربرد آن در زبان ترکی متاخرتر است.

(Clauson: Dictionary , D2-7) ، محمد

بخاری: «داستانهای بیدپای ص ۳۶، راوندی: راحة الصدور ص ۵۴۳، جوینی: جهانگشاج ۲، ص ۲۲)

که اخته شده باشد.

گروهی از پژوهندگان سده گذشته و سده حاضر که دورفر آنان را برشمرده است، بر آنند که واژه اخته (درست تر آغتا - آقتا) مغولی به وام گرفته شده از فارسی و دیگرشده واژه اخته است. به نظر بنده نگارنده این گمانی بیش نیست و به چندین دلیل استوار ناروا است.

۱ - پیش از حمله مغول به ایران هیچ واژه فارسی میانه و فارسی دری بی واسطه زبان ترکی به زبان مغولی راه نیافته است از آن پس نیز شمار واژگان فارسی دخیل در مغولی بسیار اندک است و بیشتر این اندک نیز از راه زبان ترکی به آن زبان وارد شده است. به عنوان مثال واژه هماگ (Hāmag) فارسی میانه (پهلوی ساسانی) به معنای همه به زبان ترکی دخیل شده و نخست به صورت قمق - قمغ - Qamaṭ ~ Qamaq و سپس قموغ (Qamuṭ) درآمد است و به صورت اخیر یعنی قموغ به زبان مغولی راه یافته است و در آن زبان به معنای: همه، همگی، تمامی، هر کس و هر چیز به کار می‌رود. شاید واژه‌ای چند از راه زبان ایرانی سغدی به طور مستقیم به زبان مغولی راه یافته باشد. اما واژه اخته به معنای بالا در زبان سغدی وجود نداشته و در آن زبان بدین معنا پتر (PTR) به کار می‌رفته است. واژه اخته چه به معنای خصی و چه

اتگوبغول: ص ۶۶ س ۱۱

(Ötegi Boṭul) «م»

او تگو = قدیم + بغول (= Boṭul ~ Boṭol) = بنده به معنای بنده قدیم است (رجوع کنید به تعلیقات عمومی).

اختا ← اختاچی

اختاچی: ص ۷۱ س ۱۰

(Aqtaṣi ~ Aṭṭaṣi) «م + ت» در متون فارسی به صورت: اختچی و اقتاچی نیز آمده است.

آقتا، آغتا، آغتامورین (= Mori ~ Morin) در زبان مغولی به معنای اسب اخته، اسب خایه کشیده است. دشت نشینان و گله‌داران برای آنکه اسب، بز و گوسفند نر، چالاک‌تر و رام‌تر و فربه‌تر شود آنها را اخته می‌کنند و برای این کار یا بیخ دو تخم را محکم می‌بندند تا خشک شود و یا آنها را بیرون می‌کشند و می‌برند و از تن جانور جدا می‌کنند. گله‌داران بره و بزغاله نری را که باید پروار کنند و بفروشد اخته می‌کنند و بز نر را تا اخته نکنند پیش‌آهنگی نمی‌کند. اسب سواری راهوار خوب و رام اسب نری است

به معنای دیگر پیش از حمله مغول در زبان ترکی وجود نداشته است.

۲ - مصوت بلند «آ» (Ā =) آغازین فارسی میانه هیچگاه در فارسی دری به مصوت کوتاه «ا» (ā =) تبدیل نشده است مگر مورد نادر آشنودن = شنودن = شنیدن که گاه در فارسی دری به صورت آشنودن به چشم می خورد آنهم بیشتر در شعر کهن و با بار آوایی مبهم زیرا این «آ»ی آغازین در فارسی دری پیراسته و افکنده شده است و در گفتار کاربردی ندارد. حال چرا باید آخته، آخته شده باشد؟

۳ - آختن در زبان فارسی میانه و دری به معنای برکشیدن و بیرون کشیدن شمشیر از نیام است و کاربرد آن برای برکشیدن چیز دیگر بسیار اندک و نادر است و آخته به معنای چیز بیرون کشیده شده است و هنگام آخته کردن اسب تخمش را بیرون می کشند نه خودش را و اگر این گمان درست می بود باید تخم اسب را آخته می نامیدند نه خود اسب را.

۴ - واژه آخته یا آخته در نوشته های فارسی پیش از عهد ایلخانان هیچگاه به معنای خاصی به کار نرفته است. دکتر بهرام فره وشی در فرهنگ فارسی به پهلوی واژه ویزوختک (Vizuxtak) را به معنای آخته شده، در فارسی میانه شناسانده است اما مکتنزی (Mackenzie) آن را ندارد و این واژه به

فارسی دری منتقل نشده است.

۵ - به گمان بنده واژه آخته - آفتا - از ماده آغ (= - آغ) در زبان مغولی به معنای خشک شدن، خشک کردن، تهی شدن مشتق شده است + پساوند نام ساز «تا» (Ta"n") در زبان مغولی آغتا آراغا (AraGa) به معنای دندان عقل (دندان بی خاصیت، بی مصرف؟) است.

اغتا - اختا + چی (= - چی) یا چین (= - çin) در اصل به معنای ستوربان و خیلان است اما در زبان فارسی بار معنایی آن دگرگون شده و به معنای: رییس اصطبل شاهی، آخر (آخور) سالار (بیهقی ص. ۳۲۰، ۵۸۴) امیرآخور (صبح الاعشی ۵-۴۶۱) خیل تاش (سیرالملوک ص ۱۴۱) آخر بگ (Bäg-bcg) ترکی - راحة الصدور ص ۱۴۵) آخر سالار (ترجمة تاریخ یمنی ص ۹۳)، میرآخر (وصاف یمنی ص ۶۵۹) به کار رفته است. (D1 - 117, Less, دکتر بهرام فره وشی: فرهنگ فارسی به پهلوی، Mackenzie' Pahlavi Dictionary).

آخته ← اختاچی

آدوقان ← تعلیقات ص ۲۰۸۹

آرال: ص ۳۸۰ س ۲۱

(Aral =) «م»

آرال در زبان مغولی به معنای: جزیره، واحه و شبه جزیره است و گمان می‌رود که از واژه ترکی آرا (= Ara) به معنای: میان، وسط، بین دو یا چند چیز مشتق شده باشد. (Less. ' D1 - 119)

(Ortoq~Ortuq=) بوده است از اورتاکه در منابع کهن به صورت اورتو (= Ortu~Orto) آمده است = میان، مرکز، وسط، میانه، درمیانه قرار گرفته، واسطه، میانجی + پساوند «ق» (= Q-) به معنای: شریک، انباز و سهیم (در بازرگانی) و واسطه است.

(D 2 - 25 ' Clauson: Dictionary)

آرام: ص ۱۰۵۱ س ۱۳

(Aram =) «ت»؟

آرام نام نخستین ماه ترکان است، اما وجه اشتقاق و معنای لغوی آن دانسته نیست، به احتمال زیاد واژه‌ای بیگانه و ذخیل است و شاید از زبان سانسکریت یا ایرانی و یا یک زبان سامی. برخلاف نظر شادروان پروفیسور احمد جعفر اوغلو، این واژه در سنگ‌نبشته‌های اورخون نیامده و کلاوسون نیز آن را در فرهنگ خویش نیاورده است. دورفر آن را مشتق یا برگرفته از محرم عربی می‌داند؟ که احتمال درستی نظر وی بسیار اندک است زیرا از محرم تا آرام راه بسیار است و چنین تغییر و دگرگونی زمان درازی می‌طلبد در حالیکه آرام در سده‌های نخستین اسلامی در زبان اویغوری به کار رفته است.

(D2 - 24 ' A: Caferoğlu: Eutz)

أرتاق: ص ۵۸۵ س ۱۷

(Ortoq~Ortuq → Ortaq=) «ت»

اورتاق که شکل کهن آن اورتوق (سیرالملوک) تصحیح شادروان قزوینی؛

أردو: ص ۶۹ س ۹

(Ordo ~ Ordu) «ت» در منابع فارسی به صورت آورده و اوردو نیز آمده است. اوردو در زبان ترکی کهن نخست به معنای: اقامتگاه شاهانه، کاخ، خرگاه شاهانه بوده است سپس معنای پایتخت و درگاه و بارگاه نیز یافته و در متون ترکی مانوی، بودایی به معنای منزل روحانی، سرای سپنتا، سرای بهشتی، سرای آسمانی آمده است. به معنای نخستین در زبان مغولی دخیل شده و مغولی شده آن اوردو (= Ordo) است. اوردو در زبانهای ترکی جنوب شرقی مانند اوزبکی و ترکمنی به اورد (Orda) تبدیل شده و در زبانهای ترکی جنوب غربی چون: آذربایجانی و عثمانی معنای مجموعه چادرهای نظامی و سپس «سپاه» و «لشکر» یافته است. اوردو از واژگان کهن ترکی است و در سنگ‌نبشته‌های اورخون به تکرار کاربرد داشته است. اگر چه در سیاستنامه (سیرالملوک) تصحیح شادروان قزوینی؛

حاشیه‌نویسی مرتضی مدرسی ص ۱۲ آمده است: «... به صحرا رود و اردو و لشکرگاه زند.» اما در تصحیح هیوبرت دارک (Hubert Darke) که مبتنی بر نسخه‌های معتبر است واژه «اردو» محذوف است و به ظاهر نخستین کاربرد «اردو» در زبان فارسی در جهانگشای جوینی است. به نوشته ولین (Volin) محقق روسی این واژه به عنوان نام یک شهر در احسن‌التقاسیم مقدسی آمده است، اما در ترجمه فارسی اثر، چنین نامی یافته نشد.

ارک: ص ۵۶ س ۱
(Irik ~ Irk = «ت»)
ارک یا درست‌تر ایرک یا ایریک در زبان ترکی به معنای قوچ، گوسفند نر سه ساله، گوسفند نر سه ساله اخته شده است و به معنای واپسین در زبان مغولی دخیل و به صورت «ارگه» (Ergä =) درآمده است.
(Less. ' Clauson: Dictionary)

ارکاؤن: ص ۸۴۴ س ۲۱
(Erkä'ün ~ Erkägün = «م»)
در زبان مغولی ارکاؤن (Erkä'ün =) به معنای ترسا و مسیحی است و به ویژه در آن زبان مسیحیان نسطوری چنین نامیده می‌شده‌اند. پوپه (Poppe) در تعلیقات چپاگس‌پا (Hp'ags-pa) به نقل از ولادیمیرتسف (Vladimirtsov =) ارکاؤن (~ ارکاؤن) را مغولی‌شده واژه یونانی ارخون (= arxun) می‌داند که از راه زبان فارسی بدان زبان درآمده است، اما به ظاهر این واژه در زبان فارسی کاربردی نداشته است و مسیحیان در فارسی میانه دوران ساسانیان ترساگ (= Tarsāg) و در فارسی دری ترسا خوانده می‌شده‌اند. از آن گذشته آیین مسیحی (بوژه شاخه نسطوری آن) سالها پیش از برخورد مغولان با ایرانیان در مغولستان رواج داشته و واژه ارکاؤن در کهن‌ترین نوشته مغولی (تاریخ سری مغول) که زمان تألیف آن با

ارغمجی: ص ۱۳۶ س ۲۳
(ArTamji = «م»)
ارغمجی در زبان مغولی به معنای: ریسمان و طناب است بوژه ریسمان بلند برای بستن اسب در چراگاه و بستن بار بر اسبان بارکش و شاید افسار.
(D1 - 121 ' Less.)

ارقوت: ص ۲۶۱ س ۱۴
(Arqut ~ Arqut = Arqut = «ت»)
ارقوت به معنای: مشک یا خیک بزرگ و بوژه تهیه و آماده‌سازی قمیز است. (D 2 - 43)

آزوق: ص ۴۵۱ س ۵

(= Azuq) «ت» در زبان فارسی به صورت: آذوق، آزوقه، آذوقه و ازق نیز به کار رفته است.

آزوق در زبان ترکی، نخست به معنای: زادراه و توشه راه بوده است برای آدمی و چهارپایان سواری و بارکش، سپس معنای عام خوراک و خواربار یافته است. کهن‌ترین کاربرد واژه آذوقه را نگارنده در سفرنامه ناصرخسرو دیده است که یکی از نسخه‌بدهای آن آذوقه داشته است.

(Clauson: Dictionary ' 56-2 D2، ناصرخسرو: سفرنامه ص ۶۷).

اسرامیشی: ص ۵۸۱ س ۱۳

(= Asaramiši) «م»

در متون فارسی به صورت اسرامیشی نیز آمده است.

اسرامیشی از ماده اسرا (= Asara) مغولی = مواظبت کردن، دلسوز بودن، رحم کردن، برکشیدن، پروردن، مورد مهر و محبت قرار دادن، دوست داشتن، احسان و نیکویی کردن، بانی خیر شدن، نوع دوست بودن و بشردوست بودن + شناسه میش (= -Miš) + ی مصدری فارسی به معنای: تربیت (به مفهوم کهن در متون فارسی)، حمایت، پرورش، نگاهداشتن و مهرورزی است.

(Less. ' D1-130)

نخستین دوره برخورد مغولان با ایرانیان مقارن بوده به کار رفته است. و نیز با توجه به ویژگیهای آوایی زبان مغولی باید واژه «ارخون» یونانی در آن به ارغون (= ArTun) تبدیل می‌شد نه ارکون و ارکگون. به گمان بنده این احتمال ضعیف و بلکه مردود است. (Poppe: Hp'ags-pa, Less. D1-123)

ارگنه‌قون: ص ۱۴۸ س ۹

(= Ergine'on ~ Ergänä-qun) «م»

ارگنه در زبان مغولی به معنای: دامنه پرشیب، کمره شیبدار (کوه)، دیواره (صخره) است. و قون به معنای: تخته سنگ و صخره است. ارگنه‌قون، یعنی کمره شیبدار صخره، دیواره صخره (کوه، تپه).

(D 1 - 127 - 440)

ارولات: ص ۱۶۸ س ۲۱

(= Arulat) «م»

ارولات را دورفر: Stammes Bezeichnung = نشانه اجداد، یادگار نیاکان، معنی کرده است. وجه اشتقاق آن برای بنده روشن نیست.

(D 1 - 128)

اروغ ← اوروغ

ازناور ← تعلیقات ص ۲۱۶۵

آسیغ: ص ۶۹۰ س ۱۸

(Asi Γ = «ت»)

تبریزی: برهان قاطع ج ۱.

آغا: ص ۷۴۱ س ۱۲

(ATa = «م»)

آغا در زبان مغولی به معنای بانو، خانم، همسر است و در اصطلاح گاه به معنای شاهزاده خانم نیز به کار رفته است. در نوشته‌های فارسی و ترکی همواره آغا و آقا (= برادر بزرگ) را بجای یکدیگر آورده و آندو را در هم آمیخته‌اند. در دایرةالمعارف تشیع که تألیفی امروزی است و می‌بایست در آن دقت بیشتری به کار می‌رفت این دو واژه مغولی درهم آمیخته شده هر دو یک واژه دانسته شده است که مایه تأسف است. (D 1 - 131 ' Less.)

آغاچری ← تعلیقات ص ۲۰۷۰

اغروق: ص ۱۱۷ س ۱۰

(ATruq = «ت»)

در متون فارسی به صورت: اقروق، آغروق، اغرغ، اوغروق نیز آمده است. آغروق از ماده اغری ~ آغرو (ATruq ~ AΓri =) سنگین بودن یا شدن + ق (Q -) پساوند نام ساز و مصدری ترکی، در لغت به معنای چیز سنگین و بار سنگین است و در اصطلاح معادل است با: ثقل و بیه (سفرنامه ناصر خسرو) بیه و موکب،

آسیغ در زبان ترکی به معنای: سود، منفعت و بهره است. این واژه در زبان مغولی دخیل شده و مغولی شده آن آشیق است و آشیق به عنوان بخشی از نامهای خاص چون آشیقتمور (= Asit-temür) در جامع التواریخ آمده است. واژه آسیغ به صورت آجیق و آسی و آسیق و آسیغ, (Asit ' Asiq ' Asi Ajliq) در زبانهای ترکی معاصر کاربرد دارد.

(Clauson: Dictionary)

آش: ص ۵۸ س ۲

(As = «ت»؟)

آش در زبان ترکی کاربردی کهن داشته و در سنگ‌نبشته‌های ترکی نیز آمده است و در آن زبان نه به معنای غذایی خاص بلکه به معنای عام: غذا و خوراک است، و از همین مورد نیز این مفهوم مستفاد می‌گردد. این واژه در گروه زبانهای ترکی ل / ر (= L/R) نیز وجود داشته و از همان زبانها به زبان کره‌ای و مغولی راه یافته و در کره‌ای به صورت آل (= Al) و در مغولی به صورت آلیسون (= Alisun) درآمده است. گمان می‌رود که واژه «آش» ریشه آریایی داشته و برگرفته از Asa- سنسکریت و یا یکی از اشتقاقهای آن در زبان ایرانی و فارسی قدیم باشد.

(Clauson: Dictionary, D2-59, ابن خلف

بنه، ثقل (بیهقی ج ۱)، بار و بنه (سیرالملوک) بنه (راحة الصدور)، بنه، رحل و ثقل (ترجمه یمینی) یعنی باری که پادشاهان در سفرهای جنگی و معمولی همراه می‌برده‌اند از قبیل: جنگ‌افزار، زادراه، خوراک اسبان و چهارپایان بارکش، چادر و خرگاه، گسترده‌ها و جامه‌های خواب، نقدینه و گوهرینه و.... واژه آغروق به زبان مغولی نیز درآمده است اما در زبان مغولی اصطلاح معادل آن وجود دارد و آن قیتول (= Qoytul) است.

(Clauson: Dictionary ' D 2 - 76)

آغل: ص ۱۳۰۲ س ۱۸ (ATul ~ ATil) «ت» در نوشته‌های فارسی به صورت: آغیل، آقل، آغال، آغول و آؤل نیز ضبط شده است. آغل در زبان ترکی نخست به معنای: محوطه‌ای برای چهارپایان، جایگاه گله و بویژه گله‌گوسفندان بوده اما بعدها به معنای: محوطه و محل استقرار مجموعه چادرها نیز به کار رفته است. این واژه در دوران نخست به زبان مغولی راه یافته و مغولی‌شده آن آیل (= Ayil) است. آغل در منابع فارسی بیشتر به معنای نخستین و گاه به معنای دوم به کار رفته است.

آغل: ص ۱۳۰۲ س ۱۸ (ATul ~ ATil) «ت» در نوشته‌های فارسی به صورت: آغیل، آقل، آغال، آغول و آؤل نیز ضبط شده است. آغل در زبان ترکی نخست به معنای: محوطه‌ای برای چهارپایان، جایگاه گله و بویژه گله‌گوسفندان بوده اما بعدها به معنای: محوطه و محل استقرار مجموعه چادرها نیز به کار رفته است. این واژه در دوران نخست به زبان مغولی راه یافته و مغولی‌شده آن آیل (= Ayil) است. آغل در منابع فارسی بیشتر به معنای نخستین و گاه به معنای دوم به کار رفته است.

(D2-82 ' Clauson: Dictionary)

آقا: ص ۶۹ س ۵ (Aqa = «م») گاه در نوشته‌های فارسی به اشتباه آغا نیز ضبط شده است. آغا جز آقا و به معنای دیگری است که بجای خویش بدان خواهیم پرداخت.

آقا در اصل به معنای برادر بزرگ بوده است در برابر دگوؤ (= Degüü) = برادر کوچک، اما به معنای بزرگتر، پیرتر و ارباب نیز در زبان مغولی به کار رفته است و مخاطب همسال نیز در آن زبان آقا نامیده می‌شود. واژه آقا از زبان مغولی به زبان ترکی دخیل شده و واژه کهن ترکی که بدین معنا به کار می‌رفته، یعنی اچی ~ اچو (Eçi ~ Eçe) متروک شده است. آقا در زبان ترکی که بیشتر به صورت آغا نیز نوشته شده است جز معنای اصلی آن به معنای عموی کوچک یا عموی کوچکتر از پدر نیز به کار رفته است. واژه آقا برای نخستین بار در جهانگشای جوینی آمده است.

(D1-133 ' Less.) جوینی: جهانگشا

ج ۱ ص ۲۲۰

آقچه: ص ۱۴۱۹ س ۲۴

(Aqça = «ت»)

در نوشته‌های فارسی به صورت: اخچه و اقچه نیز ضبط شده است.

آقچه که در زبانهای ترکی به صورت آقشه (Aqşa =)، آقسه (Aqsa =)، آقچه

در اینجا آق سو به معنای رود سفید و معادل با چغان (= سفید) مۇران (= رود) مغولی است.

(Clauson : Dictionary)

آل : ص ۴۴۱ س ۱

(Al =) «ت»

آل در زبان ترکی به معنای سرخ است و در آغاز تنها به معنای مرکب سرخ چینی که فرمانروایان فرمانهای خویش را بدان مهر می کردند، به کار می رفت. این واژه در سنگ نبشته های اورخون بارها به کار رفته است. کاشغری آل را: دیبای نارنجی رنگ معنی کرده است که از آن درفش شاهان ساخته می شده است و نیز رنگ نارنجی و رنگ اسب (سرخ). بعدها به معنای سرخ نیم رنگ، مهر و نگین شاهان ترک، اسب سرخ مایل به زردی و اسب اشقر = بلوطی رنگ (کرد) نیز آمده است.

واژه آل به معنای: سرخ و سرخ نیم رنگ در زبان فارسی نیز کاربرد کهن دارد. فرخی سیستانی سروده است:

از تازه گل لاله که در باغ بخندد

در باغ نکوتر نگری چشم شود آل
شادروان دکتر معین با استناد به بار تولمه در پانویس برهان قاطع «آل» فارسی را از ریشه Arusa سانسکریت به معنای سرخ رنگ و Aurusha اوستایی و Arus پهلوی هر دو به

(Aqçā=)، آخجا (= Axja)، آخچا (Axça)،
اُکشا (= Okša) و آخچی (= Axçī) نیز آمده
است از واژه آق (= Aq) = سفید + پساوند
متأخر چه، چا (= Çā ~ -Ça-) در لغت به
معنای سفید و سفیدگون و در اصطلاح در
اصل به معنای سکه سیمین و سپس سکه و
بعد پول به مفهوم عام است. به ظاهر در
عهد سلجوقیان ایران سکه سیمین بدین نام
نامیده شده است و سپس عثمانیان نخست
آن را به معنای سکه سیمین و بعد به معنای
سکه اعم از مسین و سیمین و زرین و از آن
پس نیز به معنای عام پول به کار برده اند.
(IA : C1 - 232 ' D 2 - 85)

آق سو : ص ۱۰۶۲ س ۱۰

(Aq - Su =) «ت»

واژه آق سو مرکب است از آق (= Aq) =
سپید؛ واژه آق نخست تنها برای رنگ
جانوران به کار می رفت و واژه معادل سفید
به معنای عام در زبان ترکی اورونگ
(Ürüng) بود. اندک اندک اورونگ متروک
شد و آق جایگزین آن گردید + سو (= Su)
= آب، صورت کهنتر سو واژه سُو (= Suv)
بوده است و در زبانهای مختلف ترکی به
صورت سو، سوغ (= SuT)، شیو (= Šiv) و
شو (= Šu) درآمده است و در اصطلاح
همانند آب فارسی و اوسون (= Usun)
مغولی به معنای: رود نیز به کار رفته است.

- معنای سفید می‌داند، اگر چه - Ar آغازین
پهلوی (فارسی میانه) = r فارسی دری
نوشتاری و نیز AR فارسی میانه = Or -
فارسی دری نوشتاری نخستین مانند: Arašk
پهلوی = رشک فارسی، دومین مانند:
Ardwahišt = اردیبهشت اما - Āl فارسی
دری نوشتاری = Ar- فارسی میانه نیست جز
نمونهٔ اروند (پهلوی) = الوند (فارسی) اما
مصوّت آغازین اروند کوتاه است و نیز الوند
برگرفته از گویشهای محلی است، به نوشتهٔ
شادروان پوردادو آن را «همهٔ جغرافیایانوسان
اروند» نوشته‌اند. در زبان سانسکریت Ala و
Āl جزء معانی گوناگون از جمله نیش و نیش‌گژدم
معنای زرنیخ زرد و ارسنیک (= مرگ موش،
سمّ الفار) نیز دارد. احتمال رابطهٔ آن با آل
ترکی و فارسی بسیار اندک است اما بکلی
مردود نیست زیرا، واژگان سانسکریت
چندی یافت می‌شود که به هر دو زبان
فارسی و ترکی درآمده است بدون واسطهٔ
یکی از آن دو زبان. به همه حال احتمال
دخیل بودن آل از ترکی به فارسی بیشتر
است تا عکس آن.
(Clauson: Dictionary ' 93-2D، فرخی
سیستانی: دیوان ص ۲۱۷ به نقل از پانویس
فرهنگ جهانگیری ج ۱ ص ۱۴۶، ابن‌خلف
تبریزی: برهان قاطع ج ۱ ص ۵۵ پانویس،
M. M. Williams: A Sanskrit - English
Dictionary, McKenzie: Pahlavi Dictionary)
- ابراهیم پوردادو: یادداشت‌های گائها ص (۳۲۹)
الا: ص ۷۷ س ۲
(Ala =) «ت»
در نوشته‌های فارسی: اله و آلا نیز آمده
است. الا در زبان ترکی به معنای: رنگارنگ،
ابلق، لکه لکه، خال خالی، خالدار در ترکیب
با گوز (= Göz = چشم) به معنای: میش
چشم (اشهل ~ شهل) و در مفاهیم نامادی
به معنای: ریاکار، دورو، خیانت‌آمیز است.
در اینجا و هر کجا که سخن از توصیف اسب
است تنها به معنای: ابلق و ارقط است.
(Orkun: ETY ' 95-2D ' Clauson:
Dictionary)
- آلاچوق: ص ۱۰۷ س ۱۵
(Alaçuq ~ Alaçuq) «ت»
آلاچوق که شکل کهنتر آن آلاچو بوده و
بعدها - ق پایانی بر آن افزوده شده است در
زبان ترکی نخست به معنای: کلبه، آلونک و
کپری بوده است که از شاخهٔ درختان
برساخته شده باشد و سپس هرگونه کلبهٔ
موقت و چادر کوچک ساخته شده از موی
بز و پشم گوسفند نیز الاچوق نامیده شد.
اشتقاق واژهٔ آلاچوق دانسته نیست،
کلاوسون بر آن است که شاید از اصل چینی
دخیل در ترکی باشد.
(Clauson: Dictionary ' 97-2D)

قودوغه در زبان مغولی به معنای: کوزه،
سبو و بستو است و التان قودوغه به معنای
بستوی زرین است.

(Less. ' D1 - 427)

آلاقچین آدوقان منگگو بلاورنان ←
تعلیقات ص ۲۰۸۹

الت : ص ۴۰ س ۱۱

(Elät ~ Elet =) «م»

الت در زبان مغولی به معنای: ریگ،
ریگستان و صحرای شنی است.

(Less. ' D1 - 142)

آلتون ← آلتان دفتر

آلتینچ : ص ۱۰۶۲ س ۸

(Altinç =) «ت»

آلتینچ از واژه آلتی (= Altı) = (عدد) شش +
ای (= İ) مصوت هماهنگ + نج (= nç -)
نشانه اعداد ترتیبی با ادغام (İ) به معنای
ششم است.

(D2 - 114)

آلتان دفتر : ص ۱۸۶ س ۱۱

(Altan Debtär =) «م» → (ف → ی) + «ت»

آلتان = مغولی شده آلتون ترکی = زر، زرین
+ دفتر فارسی (= Debtär ترکی /
مغولی شده) دخیل از یونانی و در یونانی
دیفتر = Diphtera = پوست (دباغی شده که
برای کتابت به کار می رفت) به معنای دفتر
زرین و کتاب زرین است. گمان می رود که
واژه دفتر از یکی از زبانهای شمال شرقی
ایران (مانند: سغدی) به مغولی راه یافته
باشد.

(Bailey: Opera minora, Vol. 1 , 225 ,

Less.)

آلچیتای : ص ۹۲ س ۱

(Alçitai =) «م»

آلچیتای نام یکی از قبیله های تاتار و تای
(Tai=) پساوند انتساب و مالکیت است.
آلچیتای یعنی وابسته قبیله آلچیتای

آلتان قودوقه : ص ۱۶۳ س ۱۶

(...QoduTu~QotoFa~Altan Quduqa=)

(ت + م) آلتان مغولی شده آلتون ~ آلتین
(Altun ~ Altin) ترکی است به معنای زر.

الغ: ص ۳۰۰ س ۲۱

(Uluγ «ت»)

در نوشته‌های فارسی به صورت: اولوغ،
الوغ و اولغ نیز ضبط شده است.

واژه‌الغ ترکی از بن فعل او - (= u-) =

گنجایش داشتن + پساوند نام ساز و نسبت

لوغ (= Luγ -) به معنای: بزرگ و عظیم

است و به معنای مفاهیم غیرمادی و مادی:

سالمندترین، نیا، ارباب (خداوند)، پیر،

وسیع و گشاد نیز به کار رفته است. این واژه

در ترکی عثمانی به اولو (= Ulu) و در

ترکمنی به اولی (= Uli) تبدیل شده است و

در برخی از زبانهای ترکی از جمله آذری

بجای آن بویوک Būyūk → Bedūk

(Bōyūk) و یکه مغولی به کار می‌رود.

اولغ به عنوان لقب یا بخشی از نام مردان

ترک در روزگار کهن به فارسی راه یافته است

و به عنوان مثال در «التوسل الی التوسل

ص ۲۳۴» بهاءالدین محمد بغدادی و

«راحة الصدور ص ۴۹۱» راوندی آمده است.

(Clauson: Dictionary ' 117 - D2، راوندی:

راحة الصدور ص ۴۹۱)

الغ ایف: ص ۸۱۳ س ۸

(Uluγ ef ~ Uluγ ev «ت»)

الغ در زبان ترکی به معنای بزرگ و عظیم

است + ایف ~ ایو (= Ef ~ Ev) در آن زبان

به معنای: منزل، اقامتگاه و خانه و چادر

است = خانه بزرگ، سرای بزرگ و در

اصطلاح دربار، اردوی خانی.

(Clauson: Dictionary)

الگو: ص ۵۸۸ س ۲۴

(Ülgü «ت»)

الگو ~ اولگو در زبان ترکی به معنای: حد،

مرز، مقدار، اندازه، پیمان، تناسب،

اندازه‌گیری و توزین است. واژه اولگو شاید

از ریشه اول (= Üle) مشتق شده باشد که

اشتقاق دیگری نداشته است و یا از ماده اوله

(= Üle -) = شریک شدن، شرکت جستن.

(Clauson: Dictionary ' 119 - D 2)

الوس: ص ۱۷ س ۱

(= Uluš در مغولی → Uluš ترکی) «م ≠ ت»

الوس به معنای: مجموع تابعان یک

فرمانروا، ائتلافی از چند قبیله گوناگون،

ملت، خلق، کشور، سرزمین، امپراتوری،

سلسله پادشاهی است. اینهمه مفاهیم واژه

الوس در زبان مغولی است. اما اولوس

دیگرشده واژه دخیل اولوش (= Uluš)

ترکی است در زبان مغولی. و این واژه از

زبان مغولی به فارسی درآمده است و در

زبان فارسی بیشتر بار معنایی مغولی. آن را

دارد. اولوش در زبان ترکی تنها به معنای

«کشور» است، از نظر تقسیم جغرافیایی اما از

سده یازدهم میلادی به معنای شهر نیز به کار

رفته است. اولوس در زبان مغولی نخست به
امپراتوری بزرگ چینگگیزخان و سپس به
ترکی به معنای سوگند خوردن، مشتق شده
باشد.

(D1 - 149 ' Less.)

اندور ← اوندور

مردم و سرزمینهایی که به چهار پسر او داده
شد اطلاق گردید. واژه اولوس پس از حمله
مغول به ایران به زبان فارسی راه یافته و گویا
برای نخستین بار در جامع التواریخ به کار رفته
است.

انده ← آندا

(Clason: Dictionary ' D1-175 ' Less.)

انقرچاغ: ص ۱۳۶ س ۲۳

(Inqırçaq ~ InqırçaT ~ Inqırçaq) «ت»

انقرچاغ در زبان ترکی به معنای: پالان و زین
بارکشی است. این واژه در زبان ترکی کهن به
کار نرفته است و تنها در منابع ترکی پس از
سده سیزدهم میلادی به کار می رود. در زبان
مغولی نیز دخیل شده است و به احتمالی از
زبان مغولی به فارسی راه یافته است.

(D2 - 128)

ص ۳۷۲ س ۱۲: معنی انکفو هو قوچو،

بسیار خشم است.

انگفو هو قوچو (~ ها قوچو) در فرهنگها و

منابع در دسترس بدین معنا نیامده است.

انگفا (= AngTa) در زبان مغولی به معنای

بسیار و انگفوچی (= AngFuçi) به معنای:

شکارگر، تله گذار و دامدار است و شاید

انگفو به معنای «دام» باشد. ها قوچو ~

آقوچو ~ آغوچو، نام خاص کهن ترکی /

اویغوری است و معنای آن دانسته نیست.

امراق: ص ۱۱۵۹ س ۱۸

(Amraq =) «ت»

امراق از ماده امرا (= Amra) در زبان ترکی
به معنای مهربان، لطیف، دوستانه،
محبوب، معشوق و عزیز است و در
اصطلاح به معنای: خوش آمدگویی، محض
خوش آمد، خدمتانه و هدیه دوستانه است.
این واژه به زبان مغولی راه یافته و
مغولی شده آن امراغ و به معنای: عشق و
دوستداری است.

(D2 - 125 ' Clason: Dictionary)

آندا: ص ۷۹ س ۲۵

(Anda =) «م»

آندا در زبان مغولی به معنای: دوست،
برادرخوانده، به برادری سوگند خورده، برادر
صیغه ای، نسبت دو تن بیگانه که سوگند
برادری خورده اند یا صیغه برادری خوانده اند
به یکدیگر، است. شاید از واژه آند (= And)

آغوجی در زبان مغولی به معنای بزرگوار است شاید این واژه را با هاقوچو ربطی باشد.
 (D1 - 152 , 532 ' Less.)
 = تقسیم و تخصیص + چی به معنای مقسم و بخش‌کننده باشد.

اُنْگُون ← تعلیقات ص ۲۰۸۱ (Less.)

اُنْگو: ص ۱۳۱ س ۵ (Öngü = ? ... ?)
 اُنْگو به معنای سَد یا دیوار نیست. چنین می‌نماید که مؤلف جامع نام قبیله اُنْگوت را از روی گمان و خیال خویش یا راویان ترک و مغول با سَد یا دیوار مرتبط دانسته است. شاید اُنْگوت (نام قبیله) جمع اُنْگون از واژه اُنْگ (= Öng -) به معنای رنگ به مفهوم عام و به احتمالی رنگ سفید یا شیری، زیرا بر اساس منابع چینی اُنْگوتها همان تاتارهای سفید (= آق تاتار) بوده‌اند. بهر حال اصل این واژه و معنای آن مبهم است.
 (D1 - 152 ' Clauson: Dictionary)

اوباق: ص ۱۴۸ س ۱۳ (Omug ~ Obug ~ Obag = «م»)
 اوباق ~ اوبوغ در زبان مغولی به معنای: قوم، قبیله، خاندان، دودمان و در روزگار معاصر: نام خانوادگی است.
 (Less.)

اوت: ص ۷۸۴ س ۱۸ (Ot = «ت»)
 اوت که در برخی از زبانهای متأخر به صورت اود (= Od) و اُووت (= Oot) درآمده است. در زبان ترکی به معنای آتش است و گاه به مفهوم نامادی (خشم) نیز به کار رفته است.
 (Clauson: Dictionary)

اُنْوقچی: ص ۱۱۳۳ س ۱۶ (Unuŋči ~ Unuŋçi = «م»)
 شاید از اُونوغا در زبان مغولی به معنای چهارپایان سواری و (بارکش) چون اسب و شتر و استرو... است + چی پساوند فاعلی =

امیر متصدی امور چهارپایان (سواری) - اوتچیگین ← تعلیقات ص ۲۲۰۴
 اوتچی ← تعلیقات ص ۲۲۰۴

(Uturi=) است، اما رابطهٔ واژگانی آن سه دانسته نیست.

(D1 - 162 ' Less.)

اوترامیشی : ص ۳۹۱ س ۲۲

(Uturamiši =) «م»

همانگونه که در ذیل اوتو آمده است، اوتو

(Utu =) دو سر یا دو انتهای زنجیرهٔ دایره‌وار

شکارگران است در شکار پره (جرگه) که با به

هم پیوستن آندو، جانوران در درون دایره

حصاری می‌شوند و سپس آنها را می‌شکرنند.

این واژه به صورت: "Utura' Ulda' Asu" در

پیام چینگگیزخان به آلتان وقوچر در «تاریخ

سری مغول» آمده است و در آنجا بیشتر گرد

آوردن و جمع کردن با هم راندن معنی

می‌دهد، گرداندگان انگلیسی و ترکی نیز به

تقریب چنان ترجمه کرده‌اند.

(Temir: Gizli ' Claves: Sec. Hist. ' Kahn:

(Sec. Hist. ' Ligeti: MNT. ' D1 - 159)

اوتوگ : ص ۱۱۳ س ۲۵

(Ötäg ~ Ötüğ ~ Ötük) «ت»

اوتوگ در زبان ترکی به معنای: درخواست،

خواهش و تقاضا نامه، عریضه یا گزارشی

خطاب به مافوق ~ خطاب به مقامی عالی

است.

(D2 - 134 ' Clauson: Dictionary)

اوت ییل : ص ۸۲۵ س ۴

(Ud → Ud ~ Ut =) «ت»

اوت، اود که شکل کهن‌تر آن در زبان ترکی

اود (= Ud) است و در دورانهای بعد به

صورت اوی (= Uy)، اُت (= Ot)، اُد

(Od=) درآمده در آن زبان به معنای گاو

(بدون توجه به جنسیت) است + ییل

(Yıl=) سال، به معنای سال گاو، و اود در

دوران متأخر جز به همین مفهوم کاربرد

دیگری نداشته و واژهٔ سیغیر (= SiTir) به

معنای عام گاو جانشین آن شده است.

(D2 - 140 ' Clauson: Dictionary)

اوتگو بنول ← تعلیقات ص ۲۰۸۳

اوتگو بوغول ← تعلیقات ص ۲۰۸۳

اوتو : ص ۳۳۱ س ۱۴

(Utu =) «م»

اوتو به معنای دو سر زنجیرهٔ شکارگران در

شکار پره (= جرگه) است، که در نهایت به

هم می‌پیوندد و شکارها را در درون دایره

مهار می‌کند. معادل این واژه در زبان ترکی

اوج (= Uğ) و در زبان منچو اوتوری

اوجاؤر ← مهاؤور

اوجاؤور ← مهاؤور

اوجاؤور ساچان : ص ۵۹۷ س ۲۵

(= Ija'ur ~ Uja'ur ~ Huja'ur sāçān) «م»

اوجاؤور، هوجاؤور و ایجاغور در زبان مغولی به معنای اصل و ریشه است (ر. ک. به هوجاؤور) و ساچان (= Sāçān) به معنای: خردمند و فرزانه و عاقل و حکیم است. شاید در متن مغولی که به فارسی ترجمه شده اوجاؤورتای ~ اوجاؤورتو ساچان به معنای: خردمند اصیل، فرزانه اصیل بوده است. (Less.)

ص ۴۳۰ : اوج ← تعلیقات ص ۲۱۳۳

اوج : ص ۴۳۰ س ۱۰

(= Uc ~ Uç) «ت»

اوج (گاه: اوج) در زبان ترکی به معنای: انتها، نهایت، آخر، پایانه، سر و نوک در مفاهیم مادی و: امتداد، گستره و مرز (کشور) در مفاهیم نامادی است و تنها در زبانهای جنوب شرقی (~ اغوزی، عثمانی، آذری) تداوم یافته است. به گمان بنده واژه اوج، اگر چه در کهن‌ترین نوشته ترکی یعنی سنگ‌نبشته‌های اورخون نیز آمده است، ریشه ترکی ندارد و با واژه معرب اوج (Awj) (شاید) دخیل از عربی به فارسی هم‌ریشه است. ابن خلف تبریزی مؤلف برهان قاطع در گزارش اوج آورده است: اوج بر وزن موج معرب اوگ است که مقابل حضيض باشد و

بلندترین درجه کواکب بود و... بعضی گویند این لغت هندی است. اما واژه «اوگ» در فارسی میانه و دری بدین معنا وجود ندارد و مکنزی در فرهنگ پهلوی واژه اول (= U) را به معنای بالا و به سوی بالا آورده است که ریشه آرامی دارد نه هند و اروپایی. در زبان سنسکریت واژه اَوچچیا (= Auççya) از ریشه اَوچچا (= Uçça) که آن نیز از ریشه: چا (= çā) و آنچ (= Anç) و با واژه اود (= Ud) هم‌ریشه است. اود در زبان سنسکریت به معنای: روی و بالای چیزی است و اَوچچا به معنای بلند و مرتفع است و اَوچچیا به معنای: بلندی، ارتفاع است و بیشتر کاربرد نجومی دارد و به ارتفاع (مسافت) سیاره‌ها اطلاق می‌شود یعنی چیزی که این‌خلف از آن سخن رانده؛ بنابراین اوج ترکی و اوج معرب موجود در زبان فارسی هر دو از همین واژه سنسکریت سرچشمه گرفته است. اَوچچای سنسکریت ممکن است به طور مستقیم به هر دو زبان درآمده باشد یا از طریق یکی در دیگری و یا به واسطه زبان دیگری چون سغدی، ختنی یا تخاری در هر دو (که ایستگونه بویژه برای ترکی محتمل‌تر می‌نماید).

(Clauson: Dictionary ' 135 - D2, ابن‌خلف

تبریزی، برهان قاطع ج ۱، M. M. Williams:

(A. Sanskrit - English Dictionary).

اوج اوق ← تعلیقات ص ۲۰۲۷

آمده است و از ریشه اور (= Ur) ترکی = گذاشتن، پاشیدن در اصل به معنای: دانه، تخم و بذر است و در دیوان لغات الترک کاشغری تنها به همین معنا آمده و در اصطلاح به معنای: نسل، سلاله، فرزندان یک نیای مشترک، دوده، دودمان، نژاد، خاندان، خویشاوند و قبیله است. اما به معنای اصطلاحی نیز کاربرد کهن داشته و دو بار در سنگ‌نبشته‌های ترکی اورخون بکار رفته است. اوروغ در زبان مغولی دخیل شده و معادل اصطلاح یاسون مغوی است و پس از حمله مغولان از طریق زبان مغولی به زبان فارسی راه یافته است و گویا برای نخستین بار در جهانگشای جوینی بکار رفته است و در جامع‌التواریخ بیشتر به خاندان چینگگیزخان (اعم از فرزندان، برادران و برادرزادگان) اطلاق شده است.

Orkun: ETY ; Clauson: Dictionary,) D2-47، کاشغری: دیوان لغات الترک «ترجمه ترکی، فهرست» جوینی: جهانگشای ج ۱ (ص ۱۴)

اوروغلالمیشی: ص ۱۰۷ س ۸

(Uruqlamišī ~ Uruqlamišī) «ت»

اوروقلامیشی از واژه اوروق (= Uruq) = ریسمان، طناب + لا (- La) شناسه فعل ساز + میش (= Miš) شناسه فعل ماضی + «ی» مصدری فارسی به معنای: با ریسمان

اوچنج: ص ۱۱۲۵ س ۲۲

(Üçünç = «ت»)

اوچونچ = سوم

اورتاق ← ارتاق.

اورکُلوک: ص ۱۲۴۵ س ۱۳

(Örüglik ~ Örüglik) «ت»

اوروک ~ اوروک در زبان ترکی به معنای: آسودن، راحت کردن، اقامت کردن و منزل کردن است در یک سفر یا لشکرکشی + پساوند نسبت لوک ~ لوگ (Lük - Lüg) = آسایشگاه، اقامتگاه و منزلگاه.

(D2 - 143 ' Clauson: Dictionary)

اورگجوت: ص ۹۳ س ۳

(Örgäjüt = «م»)

اورگجوت در زبان مغولی به معنای: هدیه، بخشش و احسان اضافی است. ریشه و وجه اشتقاق این واژه نامعلوم است.

(D1 - 165)

اوروغ: ص ۱ س ۹

(Uruγ = «ت»)

به صورت اوراق، اورغ، اورق، اوروق، اوروغ، اوروق نیز در منابع گوناگون فارسی

بستن، بسته نگهداشتن است. به صورت اوراچود (= Uraçud) جمع بسته

شده است. (D2 - 142 ' Clauson: Dictionary)

(D2 - 144 ' Clauson: Dictionary)

اوز: ص ۶۷۰ س ۱۶

(Uz =) «ت»

اوزان ← اوز و تعلیقات ص ۲۱۷۶

اوسال: ص ۲۶۹ س ۲۲

(Osai =) «ت»

اوسال در زبان ترکی از ماده فرضی اوسا - (Osa =) به معنای: غفلت، بی‌مبالاتی، اهمال، بی‌قیدی، لاقیدی، بیکاری، تنبلی، بیهودگی، بطالت است؛ اما در زبان ترکی بیشتر به مثابه صفت در باب آدمی به کار می‌رود و معنای: غافل، بی‌مبالات، بیخیال، اهمال‌کار، بی‌قید، بی‌کار و تنبل، دارد. در زبان ترکی آذری نیز تنها به معنای آدمی بیخیال و مسامحه‌کار کاربرد دارد. واژه اوسال به زبان مغولی درآمده و مغولی‌شده آن اوسول (= Osol ~ Osul ~ Osai) است و در آن زبان بیشتر به معنای: غفلت، بی‌احتیاطی و رویداد متأثر از غفلت و بی‌احتیاطی و گناه است. در اینجا به معنای «مهمل» است و به یقین دخیل از مغولی.

(Less. ' D2 - 149 ' Clauson: Dictionary)

اوسون: ص ۹۹ س ۱۲

(Usun =) «م»

اوسون در زبان مغولی به معنای آب است و

اوز در زبان ترکی به معنای: ماهر، استادکار، هنرمند، پیشه‌ور ماهر، صنعتگر ماهر، محترفه، صنّاع و در باب اشیاء به معنای: کامل و درست و بی‌نقص است. این واژه در زبان ترکی پیشینه کهن دارد و در سنگ‌نبشته‌های اورخون به عنوان نام خاص و لقب و در نوشته‌های اویغوری سده هشتم میلادی به معنای: ماهر و استادکار و هنرمند به کار رفته است. میرزا مهدی‌خان در فرهنگ سنگلاخ واژه «اوز» را چنین معنی کرده است: «بالغ و سنجیده و ماهر» واژه اوز از یک زبان ترکی گروه ل / ر (= L/R) که در آن اور (= Ur) بوده است به زبان مغولی درآمده و در این زبان به اورا و اوران (= Uran ' Ura-) تبدیل شده و معنای: صنعتگر ماهر، هنرمند، مهارت و هنر، هنری، هنرمندانه و استادانه یافته است. اوران در زبان مغولی کاربرد گسترده‌تری دارد و فعلهای اوراچیل (= Uraçila) و اورالا (= Urala -) و واژگان اورالالفا (= UralalPa-) = هنر و اورالینگ (= Uraliŋ) = هنری و اوراتای (= Uraltai) = هنرمند ساخته‌شده و «اوران» با نشانه چود (= -çud)

در اصطلاح به معنای رود نیز به کار رفته
 است. اوسون در مغولی به احتمال زیاد
 برگرفته شده از سو (= Su) ی ترکی است به
 همان معنا.
 اوغول در زبان ترکی به معنای فرزند نرینه
 (پسر) است در اینجا اصطلاحاً به معنای
 شاهزاده به کار رفته است. (Less. ' D1 - 167)

اوغ : ص ۱۵۳ س ۲۲
 (Uṛ =) «ت»
 اوغ در متنهای کهن ترکی نیامده است. میرزا
 مهدی خان منشی در فرهنگ سنگلاخ آن را
 چنین معنی کرده است: «... دویم: موزه‌ای
 است که از پوست پشم‌دار بدوزند». رادلوف
 (W - Radloff) در جلد اول: "Versuch eines
 Wörterbuches der Türk-Dialecte. Sankt -
 Petersburg 1893-1911, 4BDE." اوغ را به
 معنای «جوراب نمدی ضبط کرده است. و
 در کتاب (Tarama Sözlüğü, C: IV) که
 انجمن زبان ترک از متون ترکی سده سیزدهم
 میلادی به بعد گردآوری کرده است، اوغ به
 معنای: چاقچور و شلوار ضبط شده است.
 گمان می‌رود که دست کم در این مورد
 روایت رادلوف درست است.
 اوگدی ← تعلیقات ص ۲۱۵۳
 (Ügäçin =) «م»
 اوگچی از واژه اوگه (= Ügä) = کلمه، زبان،
 نطق، ادا، اظهار، بیان، عبارت، تعبیر،
 سخنرانی + چی (= - çin ~ -) پساوند
 فاعلی به معنای: گزارشگر، شارح، مشاور و
 نکته‌گو و ناصح است. (Less.)
 اوغوز ← تعلیقات ص ۲۰۲۷
 (Ulaṛ =) «ت»
 در متون فارسی به صورت: الاغ، الاق و
 اولاق نیز ضبط شده است.
 اولاغ از ماده اولا (= Ula -) در زبان ترکی =

اوغول : ص ۹۱۴ س ۳

(OTul =) «ت»

اوگین : ص ۲۴۸ س ۸

اوگچی : ص ۱۸۰ س ۱۸

اوگدی ← تعلیقات ص ۲۱۵۳

اولاغ : ص ۱۳۶ س ۲۳

(Ulaṛ =) «ت»

در متون فارسی به صورت: الاغ، الاق و
 اولاق نیز ضبط شده است.
 اولاغ از ماده اولا (= Ula -) در زبان ترکی =

اوغ : ص ۱۵۳ س ۲۲

(Uṛ =) «ت»

اوغ در متنهای کهن ترکی نیامده است. میرزا
 مهدی خان منشی در فرهنگ سنگلاخ آن را
 چنین معنی کرده است: «... دویم: موزه‌ای
 است که از پوست پشم‌دار بدوزند». رادلوف
 (W - Radloff) در جلد اول: "Versuch eines
 Wörterbuches der Türk-Dialecte. Sankt -
 Petersburg 1893-1911, 4BDE." اوغ را به
 معنای «جوراب نمدی ضبط کرده است. و
 در کتاب (Tarama Sözlüğü, C: IV) که
 انجمن زبان ترک از متون ترکی سده سیزدهم
 میلادی به بعد گردآوری کرده است، اوغ به
 معنای: چاقچور و شلوار ضبط شده است.
 گمان می‌رود که دست کم در این مورد
 روایت رادلوف درست است.

(میرزا مهدی خان: فرهنگ سنگلاخ ورق ۷۵۷)

(D2 - 150)

اوغوز ← تعلیقات ص ۲۰۲۷

- بازسازی (تعمیر) چیزی شکسته، پیوستن، متصل شدن، توأم شدن و ملحق شدن به یکدیگر، مشارکت کردن، واصل شدن + غ (= -I) پسوند نام ساز در اصل به معنای: قطاری از اسبان، گروهی از اسبان برای کرایه و به کار گرفتن و در دوره نخست بیشتر به معنای گروهی و خیلی از اسبان بوده است تا یک اسب؛ اما این مفهوم خیلی زود منسوخ و متروک شد و سپس به معنای: اسب، اسبی برای حمل بار و سواری بویژه کرایه‌ای و اسب چاپار و پیک، اسکدار به کار رفت. واژه الاغ به زبان مغولی دخیل شد و مغولی‌شده آن اولا - آ و اولاغا (= Ula'a ~ Aulaga) و به معنای: اسب چاپار و اسب تازه نفس است. کاشغری اولاغ را چنین توصیف می‌کند: اسبی که اسکدار (پیک = البرید المسرع) به فرمان امیر می‌گیرد و سوار می‌شود تا اسب (تازه نفس) دیگری بیابد. اولاغ در زبان عثمانی بیشتر به معنای پیک سواره آمده و بندرت اسب چاپار. به ظاهر برای نخستین بار این واژه را در زبان فارسی راوندی به کار برده است. الاغ در زبان فارسی متأخر (از عصر صفویان) به معنای خر به کار می‌رود.
- (D2: 102 ' Clauson: Dictionary, راوندی: راحة الصدور ص ۳۸۲، کاشغری: دیوان لغات الترك «ترجمه ترکی» ج ۱ ص ۱۲۲)
- اولام اولام: ص ۶۷۲ س ۱۵
(Ulam ' Ulam) «ت»
اولام از ماده ترکی اولا (= Ula -) = بازساختن، تعمیر کردن، جفت کردن، دو چیز را: بیکدیگر الحاق کردن، پیوند دادن، توأم کردن و متصل کردن + پسوند م (= -M) به معنای: عمل پیوستگی و وابستگی و در اصطلاح به معنای: پیوسته، مسلسل، مداوم، همیشگی و پی در پی است.
- (D2 - 107 ' Clauson: Dictionary)
- اولانگ ← تعلیقات ص ۲۲۵۶
- اولجا ← اولجای
اولجامیشی: ص ۷۳ س ۸
(Uljamiši ~ HaTuljamiši ~ ATuljamiši) «م»
در نوشته‌های فارسی به صورت: اولجامشی، الجامشی، هولجامیشی نیز ضبط شده است.
- اولجامیشی از ماده مغولی آغولجا (= ATulja) ~ اولجا (= A'ulja) به معنای دیدار کردن، پیوستن به کسی + میش (= -Miš) شناسه فعل ماضی در زبان ترکی + «ی» مصدری فارسی به معنای: تعظیم و ثار کردن، پیشکش کردن، زمین را بوسه دادن و تقدیم هدیه به شاه (خان) هنگام بار یافتن است.
- (Less. ' D1 - 169)

اولجه ← اولجای

اولوک : ص ۱۶۳ س ۵

(Ölüg ~ Ölük =) «ت»

اولوک ~ اولوگ ~ اولو (= Ölü) در زبان

ترکی به معنای مرده و جنازه است و به معنای بیباک در منابع مشاهده نشد.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 162)

اوندور : ص ۱۱۵ س ۱۷

(Ündür =) «م؟»

اوندور به ظاهر به معنای: خیک و مشک

است اما اشتقاق آن و اینکه به چه زبانی

است، دانسته نیست.

(D1 - 179)

اولجای : ص ۵۲ س ۲۴ - اولجه : ص ۲۵

(Olja =) «م»

در منابع فارسی به صورت أَلْجَا، اولجای، الجه نیز آمده است.

اولجا از ماده اول (= Ol) = یافتن، تحصیل

کردن، کسب کردن، بدست آوردن + پساوند

جا (= -Ja) به معنای غنیمت، یافته شده،

درآمد، سود، تاراج و اسیر جنگی است و در

جامع بیشتر و شاید همواره به معنای

غنیمت آمده است.

(Less. ' D1 - 143)

اولجایتو : ص ۱۳۲۳ س ۱۶ :

(Öljäitü =) «م»

اولجای یا اولجی (= Öljäi) در زبان مغولی

= خوشبختی، خوشحالی، شادی، سعادت

و مُروا + پساوند نسبت و دارندگی تو

(-Tü) به معنای: سعادتمند، خوشبخت،

شادمان و بختیار است.

(D1 - 174 ' Less.)

اونونچ : ص ۹۶۸ س آخر

(Onunç =) «ت»

اونونچ در زبان ترکی از اون (= On) = عدد

ده + اونچ (= Unç) نشانه اعداد ترتیبی به

معنای دهم است.

(D2 - 165)

اولکچین : ص ۱۹۲ س ۱۴

(Ölügçin ~ Ölekçin =) «م»

اولکچین بیشتر به معنای ماده سگ است اما

به ماده همه جاتوران گوشتخوار اطلاق

می شود. (Less.)

مصحف آیماغ بلکه دیگرشده اوموغ است.

(Clauson: Dictionary ' D1 - 182 ' Less.)

اوهه: ص ۸۸ س ۱۲

«Uwa ~ Uha (?) «م»

ایالغو: ص ۳۷۶ س ۱۶

(AyalTu = «م»)

در زبان فارسی به صورت ایلغو نیز آمده

است. ایالغو در زبان مغولی از واژه ایا

(Aya=) صدا، زیر و بمی صدا، ترنم،

تلفظ، به معنای: آهنگ خوش، آهنگین، هوا

(در موسیقی)، مقام، لحن، آواز، پرده

(موسیقی)، هم‌آهنگ‌خوانی، سرود، تلفظ،

ادا، لهجه و بانگ است. پیامها در آن روزگار

در جملاتی آهنگین و شعرگونه و پر از

تشبیه و استعاره و گاه به صورت شعر

هجایی گزارد می‌شد. در تاریخ سَرّی مغول از

اینگونه پیامها یا خطابه‌ها بسیار آمده است،

نمونه‌ای از آنها پیامی است که: ایدی قوت

فرمانروای اویغور برای چین‌گیزخان

فرستاده و ازو دختر خواسته است:

E,ülen arilju ,

Eke naran Üjeksen metü.

Mölsün Arilju'

Müren Usun Oluqşan metü.

* * * * *

Altan Büse-yin qorgi daça,

Al de'el - Ün hürtesün - Ege,

* * * * *

Olu'asu ' dabtu'ar Kö,ün Çinu

اوهه به احتمال زیاد مغولی شده واژه ترکی

اوگه (= Ügä) است که در آن زبان لقب و

عنوانی بوده است پایین تر از خان.

(D1 - 181)

اویغور ← تعلیقات ص ۲۰۳۹

اویماقوت: ص ۹۷ س آخر

(= نشانه جمع «OimaT + Ud «م»

اویماق مصحف واژه مغولی آیماغ

(AimaT=) است و در آن زبان به معنای:

قوم و قبیله است و در روزگار معاصر در

مفاهیم نوینی چون مقوله، کلاس درس،

دانشکده به کار می‌رود. دانسته نیست که آیا

بین این واژه اویوغ (= OboT ~ ObuT) ~

اوموغ (= OmoT ~ OmuT) که این یک

بیگمان دیگرشده واژه دخیل ترکی اوبا

(Oba=) است و با نخستین از نظر معنایی

نزدیک است اما واحد کوچتری از اجتماع

را چون: خانواده، قبیله کوچک تداعی

می‌کند و از نظر واژگانی نیز مانندگی بسیار

با آن دارد، رابطه اشتقاقی وجود دارد یا نه؟

اگر چنین باشد اصل واژه اویماق ترکی

است. دورفر کمابیش این گمان را پذیرا

است. شاید بتوان پذیرفت که اویماق نه

معنای: پدر است. شاید واژهٔ ایچه دخیل از ترکی باشد که در آن زبان اچه و اچی (= Eçi ~ Eçe) به معنای برادر بزرگ است.

(D1 - 187)

ایداچی: ص ۲۷۹ س ۹

(Idäğäçi(n) ~ Idäçi =)

ایداچی از ماده: ایده (= Idä -) خوردن، مصرف کردن، جویدن، تحلیل بردن، پاره‌خواری کردن (ارتشاء)، اختلاس کردن + پساوندگه (= - Gä) = Idäğä(n) = خوراک، غذا، قوت، آزوقه، خواربار، غله (دانه)، فساد + پساوند فاعلی چی (= - çin ~ - çin) به معنای: مأمور تدارک و نگهداری مواد خوراکی و آزوقه و خواربار است.

(Less. ' D1 * 188)

ایدی قوت ... یعنی خداوند دولت:

ص ۱۴ س ۸

(Idua qut → İduqqut ~ idiqut =)

ایدی قوت از [ایدی که اصل آن ایدوق (= İduq)] و شکل کهن تر آن ایدوق (= İduq) و ایزیق (= İziq) است از مادهٔ کهن اید (= İd-) به معنای فرستادن = فرستاده شده؛ اما در اصطلاح همواره فرستاده‌شده، تقدیم‌شده به خدای تعالی و سپس = مقدس و مبارک + [قوت (= Qut)] = احسان کرده، التفات کرده، بخشیدهٔ آسمان (بهشت) سپس

bolju, güçü Öksü Ke,en Öçijü

Ileju'üi.

ایدی قوت نخست اینگونه ظهور چینگیزخان را می‌ستاید:

«گویی ابرها پراکنده شده،

مادرمان خورشید، دیگرباره رخ نموده‌است.

گویی یخها ذوب شده،

(جریان) آب رودخانه‌ها دیگرباره پدیدار

گشته است.»

و آنگاه از او دختر می‌خواهد:

اگر،

«از کمر زرینش حلقه‌ای،

و از جامهٔ ارغوانیش وصله‌ای

به من ببخشایند، پسر پنجم تو خواهم شد و

برای تو به جان خواهم کوشید.

(Temir: Gizli ; Cleaves: Sic. Hist. Ligeti:

MNT, ' D1 - 195 ' Less.)

ایچیگه: ص ۱۲۰ س ۱۰

(Eçi =)

ایچیگه در زبان مغولی به معنای پدر است. از

آن رو که مُنگلیک مادر چینگیزخان را

ستده بود، ایچیگه یعنی پدرخوانده می‌شد.

(D1 - 187 ' Less.)

ایچه: ص ۸۴ س ۱۴

(Eçi =)

ایچه و ایچیگه (= Eçigä) در زبان مغولی به

بوژه = بخت خوش، دولت، اقبال؛ و با
 کاربرد گسترده‌تر = شادمانی و شادی و روان
 و نیروی زندگانی [به معنای بخشیده، عطا،
 هدیه و احسان مقدس (مبارک) آسمان
 (= بهشت ~ درگاه الهی) است و به تقریب
 معادل «خداداد» فارسی. مؤلف جامع آن را
 به اشتباه خداوند دولت ترجمه کرده است و
 به ظاهر ایدی (= İdî) ایدی قوت را ایدی
 (= Idi) به معنای صاحب و خداوند پنداشته
 که دومی در صفحه ۱۴۳ این نشر به کار رفته
 است (ر.ک: به ییدی).
 (D2 - 230 ' Clauson: Dictionary)

ایراختا

(= Eraxta ~ Ereaqta ~ Eraqta) «ت + م»
 ار ~ آر (= Ār ~ Er) در زبان ترکی به
 معنای مرد و آدمی است و مغولی شده آن
 اره (= Ere ~ Erä) است + اختا ~ اقتا
 (ر.ک. به اختاچی) در زبان مغولی به معنای
 اسب است و ایراختا در لغت یعنی مرد و
 اسب اخته شده و در اصطلاح یعنی: خدم و
 حشم، سوار و سپاهی و این اصطلاح
 ترجمه تحت‌اللفظی اصطلاح چینی رنما
 (= Renma) است و در ترکی به جای آن
 ارآت (= Er - at) = مرد و اسب به کار
 می‌رود.

(D2 - 178 ' Clauson: Dictionary)

ایراخته ← ایراختا
 ایرکاگون: ص ۸۸۲ س ۱۳
 (= Erkägün) «م»
 ایرکاگون ضبط دیگری است از واژه ارکاؤن به
 معنای: ترسا و ترسای نسطوری.
 (Less.)

ایرو: ص ۱۶۳ س ۱۲

(= Jirau ~ Yirau ~ İrau) «ت»
 ایر، ییر، جیر (= Jir ~ Yir ~ İr) در زبان
 ترکی به معنای: آواز، ترانه، سرود، نغمه و
 ترنم است و ایراؤ (= İrau) ~ ییراؤ
 (= Yirau) به معنای آوازخوان و ترانه‌سرا و
 خوشخوان، نام پرنده مورد بحث نیز همین
 واژه است اما پرنده‌ای بدین نام در
 فرهنگهای ترکی و مغولی ثبت نشده است
 و معادل فارسی آن دانسته نیست. بلبل در
 زبان قزاقی ساندوغاچ، ساندوغاش
 (= SanduTaş ' SanduTaş) و در زبان
 تلوئی: ساندیغاش (SandiTaş) نامیده
 می‌شود، کاشغری: ساندوواج (Sanduwaç)
 را بدین معنا آورده است. ساندوواج
 دیگرشده واژه دخیل سغدی: زنت واج
 (= ZNTW'ÇH) به معنای: خوشخوان و
 خوش‌آواز و از همین واژه است (یا
 گونه‌های دیگری از آن است) واژه‌های:
 زندواف، زندباف و زندخوان به معنای

مشاور، حکیم آمده است. در زبان کومانی (قیچاقی) آیفاقلا (= AyTaqla) به معنای: اظهار کردن، توضیح دادن، دادخواهی کردن به کار رفته است. در اویغوری قدیم نیز تنها آیفوچی به مفهوم مشاور حکیم و فرمانده وجود داشته است. ایفاق به معنای سخن چین و غماز پیشینه چندانى ندارد و گمان می‌رود که از پدیده‌های دوره جهانگشایی مغول باشد.

(Orkun: ETY ' Clauson: Dictionary ' D2 187 ' Caferoğlu: EUTS)

ایغر: ص ۱۶۴ س ۱۹

(= AdTir → AyTir) «ت»

در منابع فارسی به صورت آيغر و ايغر نیز ضبط شده است.

ایغر که شکل کهن تر آن اذغر (= AdTir) است در زبان ترکی واژه پیشینه‌دار و کهنی است به معنای اسب نر (اخته نشده)، نریان و نریون. ایغر به زبان مغولی دخیل شده و مغولی شده آن اجیرغا (= AjirTa) است. ایغر بعدها در منابع ترکی به معنای: ترب کوهی (Horse - Radish) و ستاره شعرای یمانی و فرقدان نیز آمده است.

(Less, ' D2 - 185 ' Orkun: ETY ' Clauson: Dictionary)

هزاردستان و بلبل. به گمان بنده ایرو (= İrau و...) ترجمه این واژه است به ترکی و به معنای بلبل و هزاردستان است.

(D4 - 233 ' Clauson: Dictionary)

ای صاین اکه منو: ص ۸۴ س ۱۷

(= Ai Sayin Eke Minu) «م»

۱ - آی «حرف ندا برای بیان اندوه، ترحم و دلسوزی است مانند: وای و آخ».

۲ - صاین (= Sain ~ Sayin) به معنای: خوب، نیکو و زیبا است.

۳ - اکه (= Eke) به معنای: مادر است.

۴ - منو (= Minu) در زبان مغولی صفت ملکی و ضمیر ملکی است به معنای مال من. معنای جمله چنین است: آخ، مادر خوبم، وای مادر خوب (نیکوی) من.

(D1 - 190 - Less.)

ایفاق: ص ۵۰ س ۲۱

(= AiTaqa ~ Aiqaq) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت ایفاق، ایفاغ، ایقاغ نیز آمده است.

ایفاق از ماده آی (= Ay) سخن گفتن، گفتن، بیان کردن، وعظ کردن (در متون مانوی به زبان اویغوری) به معنای سخن چین، نعم و پشت سرگو و غماز است. در سنگ‌نبشته‌های ترکی تنها «آی» به معنای گفتن و آیفوچی (= AyFuqi) به معنای

ایف: ص ۸۱۳ س ۸

=پنجم.

«ت» (Ev ~ Ef =)

(D2 - 189 ' Clauson: Dictionary)

ایف که شکل کهن تر آن در زبان ترکی ایو

(Ev =) بوده و در دورانهای بعد در زبانهای

مختلف ترکی به صورت ایو (= Ev)، ایو

(Ew =)، اُوو (= Üw)، اُوپی (= Üwi)، اوی

(Öy ~ Üy =) درآمده است در آن زبان

نخست به معنای: اقامتگاه و منزل بوده و

بعدها معنای: چادر، آورد و خانه و کاخ و

کوشک یافته است.

(D2 - 226-227 ' Clauson: Dictionary)

ایکه: ص ۸۴ س ۱۵

«م» (Eke =)

اکه در زبان مغولی به معنای: مادر، مادری

(بومی) است. در آن زبان اکه کله (Eke Kele)

به معنای زبان مادری، و اکه نوتوق

(Eke Nutuq) به معنای میهن اصلی است.

(Less.)

ایگاچی: ص ۱۰۱ س ۱۳

«م» (Egäçi =)

ایگاچی در زبان مغولی به معنای خواهر

بزرگتر و «زن» سالمندتر است همانند آقا

برای مردان اما در جامع التواریخ و برخی

نوشته‌های دیگر فارسی بیشتر به معنای

همسر صیغه‌ای آمده است. واژه ایگاچی به

زبان ترکی دخیل شده و در آن زبان به معنای

دختر نوجوان به بلوغ و رشد رسیده و عاقل

است و در زبان ترکی کومانی به معنای عمه

به کار رفته است.

(D1 - 191 ' Less.)

ایکندی: ص ۹۶۳ س ۲۰

«ت» (Ekindi =)

ایکندی در زبان ترکی، از ایکی (Iki ~ Aki)

Eki ~ متأخر) = دو + دی (= - Ti ~ - Di)

= نشانه عدد ترتیبی به معنای: دوم است. در

زبان ترکی عدد ترتیبی برای بیر (= Bir) =

یک، واژه ایلک (= Ilk) است و عدد ترتیبی

ایکی (= Eki) = دو با پساوند دی و تی

(به گونه بالا) ساخته می‌شود، عدد ترتیبی

برای دیگر اعداد از سه به بعد با افزودن یک

مصوت مناسب و هماهنگ با آخرین

مصوت آن + نشانه نیچ (= Nç -) ساخته

می‌شود مانند: اوچ (= Üç) = سه + Ü +

مصوت هماهنگ + Nç = Üçünç =

اوچونچ = سوم بش (= Beş) = پنج + i

مصوت هماهنگ + Nç = Beşinç = بشینچ

ایل: ص ۳۴ س ۱۳

«ت» (Él =)

به صورت «ال» نیز در منابع فارسی آمده

است. مصوت نخست ایل در بیشتر زبانهای

(Less. ' Clauson: Dictionary)

ایلچی ← ایلچیان

ایلچیان: ص ۳ س ۲۱

جمع ایلچی (= Elçi) «ت»

ایل (= El) در زبان ترکی در اصل به معنای «یک واحد اجتماعی و سیاسی بهم پیوسته بوده است که از سوی یک فرمانروای مستقل اداره می‌شد».

این فرمانروا «خاقان» مردم وی «بودون = Bodun» و حیطهٔ جغرافیایی او، اولوش (= Uluş) که در مغولی اولوس شده است) و قانون نانوشتهٔ وی برای ادارهٔ این جامعه تورو (Törö) نامیده می‌شد. ایل اندک‌اندک گسترش معنایی یافت و به معنای: کشور، ایالت، خلق (مردم)، جامعه و صلح نیز (از آن‌رو که واحد اجتماعی از به هم پیوستگی و صلح و آشتی پدید می‌آید) به کار رفت. و ایل در ایلچی به همین معنای واپسین (صلح) است + چی (= Çi) = نشانهٔ فاعلی و ایلچی در لغت به معنای: صلح‌گر، صلح‌انگیز، صلح‌ساز است و در لغت به معنای: رسول (در منابع کهن فارسی)، سفیر، پیام‌بر، قاصد و پیک و یایلوچ (Yalavaç) واژهٔ دیگر ترکی مترادف و هم‌معنا است. اصطلاح ایلچی (= Elçi) در زبان ترکی پیشینهٔ کهن دارد و در سنگ‌نبشته‌های

ترکی کشیده‌تر (پسین‌تر) از ا (E =) معمول ترکی است و تلفظ آن به ای (= i) نزدیکتر است. از آن‌رو در فارسی بیشتر ایل (= Il) تلفظ می‌شود. اما در زبان ترکی اویغوری به صورت آ (= Ä) درآمده است.

همانگونه که در باب بخش نخست ایلچی گفته آمد، یکی از معانی ایل، صلح است و در بیشتر فرهنگهای ترکی به معنای صلح پسین دو فرمانروا است. ایل بولماق (El Bol...) در زبان ترکی مفهوم در «صلح بودن» دارد. «ایل» بدین معنی در روزگار پسین‌تر معنای تابع و مطیع یافته است.

(A - Caferoğlu: EUTS ' Clauson: Dictionary ' D2 - 194)

ایلتبر ← تعلیقات ص ۲۱۰۲

ایلجیگن ← تعلیقات ص ۲۰۶۶

ایلجیگه: ص ۱۶۵ س ۲

(Eljige(n) = «م»)

ایلجیگه مغولی‌شدهٔ ایلگک (Elgäk) (فرضی) در زبانهای ترکی گروه ل / ر (= L/R) و ایشگک (Eşgek) زبانهای ترکی گروه ش / ز (= ş / z) از مادهٔ ایش (= İş) = یورغه رفتن، که در زبانهای ترکی معاصر گاه ایشک (= Eşek) و گاه ایشتک (= Eşteş) شده است به معنای: خر و درازگوش است.

اورخون نیز آمده و به زبانهای مغولی (به صورت Elçin) و فارسی و عربی و اردو راه یافته است. ایلچی در اواخر عصر ایلخانان مغول به معنای: مأمور وصول، مأمور جلب گناهکاران و بدهکاران نیز به کار می‌رفته است و اینک در ترکی آذری به معنای خواستگار است.

(Orkun: ETY ' Less. ' Clauson: Dictionary ' D2 - 203)

ایلخان: ص ۲ س ۱۷

(= Elxan ? ~ Ilxan ?) «ت»

بی‌گمان بخش دوم این نام همان «خان» مشهور به معنای فرمانروا و غیره است، اما بخش نخست آن مبهم است و بروشنی دانسته نیست و نظر پژوهندگان در باب آن گوناگون است.

گروهی بخش نخست ایلخان را ایل (Il) می‌دانند که به معنای: قبیله، سرزمین، دولت، است و ایلخانی را به معنای: خان قوم، خان کشور، خان فرمانروا می‌انگارند.

گروهی «ایل» را کوتاه‌شده ایلک (= Ilk) می‌پندارند که به معنای «نخستین» است و «ایلخان» را «نخستین خان» یا «خان نخست» معنی می‌کنند. تنی چند از محققان «ایل» را کوتاه‌شده الیگ (= Elig) می‌انگارند که لقبی است در زبان ترکی به معنای حاکم و شاه و مادون خاقان و ایلخان را «خان

حاکم» و «خان پادشاه» معنی می‌کنند. و جمعی که دورفر در زمره آنان است آن را ایل (= ال = El) = فرمانبر، تابع و مطیع و ایلخان را به معنای «خان تابع»، «خان مطیع» می‌دانند از آن رو که ایلخانان نخستین ایران از خان بزرگ مغول و جانشین چین‌گیزخان فرمانبرداری می‌کردند. و تنها این تعبیر سازگار و درست می‌نماید.

ایلخان برای نخستین بار در زبان فارسی در کتاب تاریخ بیهق برای قراخانیان و قراختایان و سپس در «راحة‌الصدور» راوندی به کار رفته است و در آن فرمانروای «قراختایان» بدین لقب نامیده شده است. پس از آن جوینی در جهانگشا «هلاکو» خان مغول را «ایلخان» خوانده است.

(D2 - 207) ابوالحسن بیهقی: تاریخ بیهق ص ۷۰ - ۱۱۶، راوندی: راحة‌الصدور ص ۱۷۲ - ۱۷۴، جوینی: جهانگشا ج ۳ ص ۱۳۰).

ایلغامیشی: ص ۱۴۸۱ س ۱۷

(= IITamiši) «م + ت»

ایلغامیشی از ماده مغولی ایلغا (= IITa) = انتخاب کردن، جدا کردن، تحلیل کردن، برگزیدن، تنظیم کردن، دسته‌بندی کردن، مشخص کردن و... الخ + میش (= Miš) شناسه ترکی + «ی» مصدری فارسی به معنای: گزینش، انتخاب و مشخص کردن

است.

اینال : ص ۱۴۳ س ۱۱ (D1 - 194 ' Less.)

(Yinal ~ İnal =)

اینال از ماده اینا (- İnhâ) = باور و اعتماد داشتن + ل (= L -) نام ساز در اصل به معنای: قابل اعتماد، معتمد، موثق است اما همواره به مثابه لقبی حکومتی به کار رفته است. در نوشته‌های اویغوری سده هشتم میلادی «اینال» چهارده بار به عنوان بخش پسین نامهای خاص آمده است. کاشغری واژه اینال را اینگونه معنی کرده است: نام (یا لقب) هر جوانی که مادر او خاتون (شاهزاده خانم) و پدر او از مردم عادی باشد. اینال (= ینال) در نوشته‌های کهن فارسی دری چون «تاریخ گردیزی»، «تاریخ بیهقی» و «مجله التواریخ والقصص» به مثابه نام خاص یا بخشی از نامهای خاص به کار رفته است. (D4 - 196 ' Clauson: Dictionary)

اینانچ : ص ۱۲۸ س ۲۰

(İnanç = «ت»)

اینانچ که با تحول آوایی حرف آغازین در زبانهای مختلف ترکی به صورت جینانچ (= Jīnanç) و بینانچ (= Yīnanç) نیز درآمده از ماده اینان (= İnan -) = باور داشتن، اعتماد کردن به معنای اعتماد، باور، باورداشت و معتمد و مورد اعتماد است و در اینجا به عنوان لقب کسان همواره به دو

ایلغمیشی : ص ۸۸۳ س ۲۲

(Ilġamiši = «م»)

ایلغمایشی از ماده ایلغا = جدا کردن، دسته‌بندی کردن، طبقه‌بندی کردن، تجزیه و تحلیل کردن، متمایز کردن، مشخص کردن، شناسایی کردن، گزینش اصلح کردن، نخبه‌گزینی کردن به معنای: انتخاب، گزینش، شناسایی است، اما بعدها در برخی از زبانهای ترکی به معنای تاخت و تاز نیز به کار رفته است.

(D1 - 194 ' Less.)

ایناق : ص ۸۷ س ۱۶

(İnaq ~ İnağ = «ت»)

در متون فارسی به صورت اینق، اناق و عناق نیز ضبط شده است.

ایناق از ماده ترکی اینا (- ina) = باور - داشتن، اعتماد کردن + ق (غ) (- Q ~ -ğ) = پسوند نام ساز به معنای: دوست صمیم، دمساز و محرم راز، مقرب، همنشین و در اصطلاح به معنای: ندیم، بطانه (بیهقی ۱۷۱) ندیم خاص (بیهقی ۲۶۹)، خاصه، خاصگی (سیرالملوک ۲۰)، ملازم (سفرنامه ناصر خسرو ۱۸) است.

(D2 - 217 ' Clauson: Dictionary)

معنای واپسین است. اینانچ در دوره نخستین مترادف واژه اینال (Yinal ~ İnal) از همان ماده و تنها به عنوان لقب به کار می‌رفته و معنای وزیر و وزیر محرم داشته است. اما در دوران بعد و در عهد سلجوقیان دارندگان مشاغل پایین‌تر نیز چنین لقبی داشته‌اند. اینانچ و اینال به عنوان نام خاص در دوره آغازین فارسی دری به این زبان درآمده است.

(D2 - 219 ' Clauson: Dictionary)

اینچکه: ص ۱۲۴۲ س ۱۷

(= Inçka ~ Inçkã ~ Inçkã ~ Inçga) «ت» اینچکه ~ اینچگه ~ بینچگه و در زبانهای متأخر ترکی اینچه و اینجه به معنای: باریک، نازک و ظریف و لطیف است و اینچکه‌سو (= Inçkã - su) به معنای: آب باریکه.

(Clauson: Dictionary)

اینچگه ← تعلیقات ص ۲۲۶۳ و اینچکه

اینچو: ص ۸۸ س ۱

(= Ençti) «ت» ؟

اصل و اشتقاق واژه اینچو مبهم است حتی به درستی معلوم نیست که به چه زبانی است. واژه‌ای به صورت ایجووا (= Ijuva) یا اینجو (= Inju) در یک طومار بازمانده از

سده دهم میلادی به زبان ختن / سکا آمده است که به معنای قبیله اصلی در یک اتحادیه قبایل است و آن قبیله‌ای است که رئیس (خان) اتحادیه بدان وابسته است. شاید همین واژه منشأ اینچو باشد که بعدها معنای: ملک و دارایی خاندان یا قبیله و ملک و دارایی «خاصه» خان یا رئیس یافته است. اینچو در دوره کهن زبان ترکی کاربرد اندکی داشته و تنها در دو نوشته اویغوری آمده که یکی از آن دو مربوط به عصر فرمانروایی مغولان است و در دوره میانه زبان ترکی معنای: اقطاع و تیول داشته است. دو واژه دیگر مغولی نیز وجود دارد که با اینچو از نظر شکل ظاهری درآمیخته است و دانسته نیست آن دو واژه دیگر شده اینچو است یا آنکه اینچو دیگر شده آنهاست و دانسته نیست که آن دو واژه از نظر ریشه‌ای جدا از یکدیگراند یا آنکه یکی از دیگری سرچشمه گرفته است و آن دو واژه یکی اینجه (= Injä) است به معنای «کنیزی است که هنگام ازدواج به عروس داده می‌شد» و دیگری اینجی و اینگجی (= Inji ~ Ingji) است به معنای جهیزیه و نخستین در روزگار پیشین‌تر در سده سیزدهم میلادی ثبت شده است و به احتمال زیاد دیگر شده واژه چینی یینگ (= Ying) دخیل در مغولی است به همان معنای اینجه (= Injä) و دومی در روزگار پسین‌تر ثبت شده و به برخی از

زبانهای ترکی چون: قزاقی، قرقیزی راه یافته بوده است.
 است. اینچی ~ اینجگی (= Ingji ~ Inji) (Clauson: Dictionary ' D2 - 226، جوینی
 قدیم یا اینژ (= Inž) معاصر در زبان مغولی
 به معنای: جهیزیه عروس است و به معنای
 بردگانی که بهمان عنوان به عروس داده
 می شد. اینچو در عصر ایلخانان به معنای:
 زمین، برده و کنیزی بوده است که به عروسان
 خاندان ایلخانی بویژه دختران اروغ (خاندان)
 هنگام ازدواج بخشیده می شد و نیز به معنای
 املاک دولتی بوده است که بعدها اصطلاح
 «خالصه» به جای آن نشسته است.
 در دوره های بعد اینچو به معنای اسیران
 جنگی نیز به کار رفته است.
 (Clauson: Dictionary ' D2 - 220 ' Less.)
 و ترجمه یمنی ص ۱۲۹) است.
 (Clauson: Dictionary ' D2 - 227)

اینق ← تعلیقات ص ۲۰۸۴۱

ایوداچی: ص ۱۲۴۳ س ۱۳
 (E'üdäçi = «م»)
 ایوداچی = ایداچی: ر. ک. به ایداچی.
 اینی: ص ۶۹ س ۱۹
 (Ini = «ت»)
 اینی در زبان ترکی به معنای برادر کوچک
 است. اینی از واژگان کهن ترکی است و در
 سنگ نبشته های اورخون نیز به تکرار به کار
 رفته است. در نوشته های فارسی همواره
 «آقا» و «اینی» با یکدیگر آمده است که
 نخستین به زبان مغولی است و برادر
 کوچکتر در زبان مغولی دگوؤ و دغو
 (DeTu ~ Degüü) است. واژه اینی را برای
 نخستین بار در زبان فارسی جوینی به کار
 باتیر: ص ۹۰ س ۲
 (Batır = «ت»)
 باتیر دیگرشده باتور و بهادر است به معنی:
 دلاور، پهلوان و... که در پی خواهد آمد.
 باریگ: ص ۵۵۷ س ۲۰
 (Barbeg = «ف + ت»)
 بار فارسی به معنای پرده، سراپرده و بارگاه +

بیگ (= Beg) ترکی به معنای امیر و فرمانده
 = باربیگ یعنی: امیر بار، پرده‌دار و حاجب.
 فشردن و در اصطلاح زیرنظر گرفتن +
 پساوند حاق (= Qaq -) به معنای: حاکم و
 شحنة و مترادف داروغه مغولی است.
 باسقاق واژه‌ای نوساخته است و در هیچیک
 از منابع قدیم نیامده است.
 بارسچی: ص ۷۵۹ س ۴
 (Parsçi ~ Barsçi) «ت»
 بارس به معنای یوز + پساوند فاعلی چی
 (= çī) به معنای «یوزدار» است.
 (D2 - 241)، میرزا مهدی‌خان: فرهنگ سنگلاخ
 ورق (۱۲۲۷)

باری: ص ۱۰۰ ← تعلیقات ص ۲۰۸۶
 باسمیشی: ص ۵۹۱ س ۱۲
 (Basmīši) «ت»
 ر. ک. به بسمیشی. در اینجا به معنای
 فروگرفتن و شبیخون زدن است.
 باریقو: ص ۱۵۰۹ س ۲۳
 (Barīqu) «م»
 باریقو از ماده باری (= Bari) که در زبان
 مغولی بار معنایی گسترده‌ای دارد و از جمله
 به معنای: پیشکش کردن، تقدیم کردن،
 عرضه داشتن، دادن و هدیه کردن است + قو
 (= Qu -) نشانه مصدری مغولی به معنای:
 پیشکش کردن، تقدیم کردن و هدیه کردن
 است.
 باشلامیشی: ص ۸۵ س ۶
 (Bašlamīši) «ت»
 در نوشته‌های فارسی به صورت: باشلمیشی،
 باشلامشی، باشلامیشی نیز آمده است.
 باشلامیشی در زبان ترکی از واژه «باش»
 (= Baš) = سر + لا (= - La) = شناسه فعل
 ساز از نام + میش (= Miš) = شناسه فعل
 ماضی + «ی» مصدری فارسی به معنای:
 سرداری، ریاست، فرماندهی و راهنمایی
 است.
 (D1 - 198 ' Less.)

باریگان ← بریگان

باسقاق: ص ۱۰۳ س ۸
 (Basqaq) «ت»
 در نوشته‌های فارسی به صورت: باسقاق و
 بسقاق نیز ضبط شده است.
 بالجونتو: ص ۳۸۶ س ۸
 (Baljunatu) «م»
 بالجونه نام جای است و تو (= Tu) پساوند
 باسقاق شاید از ماده باس (= Bas -) =

(Clauzon: Dictionary ' D2 - 247)

نسبت و دارندگی و بالجوتو یعنی منسوب به بالجونه و بالجونهای.

بالش : ص ۱۲۳ س ۷

(= Balesh ~ Bališ) «ت ؟»

در منابع فارسی به صورت بالشت نیز ضبط شده است.

ابن خلف تبریزی در برهان قاطع آورده است: «... و در قدیم نزد پادشاهان اتراک مصطلح بوده.»

شادروان دکتر معین در پانویس چنین افزوده است: «به این معنی ترکی است». آن مرحوم در فرهنگ خویش نیز بالش را «ترکی، مغولی» دانسته است.

واژه بالش در هیچ نوشته ترکی و مغولی کهن و میانه نیامده است و در هیچیک از فرهنگهای ترکی و مغولی در دسترس مشاهده نگردید. شاید برای نخستین بار میرزا مهدی خان آن را به مثابه یک واژه ترکی ثبت کرده است. و چون میرزا مهدی خان، تنها واژگان آثار امیر علیشیر نوایی را در فرهنگ خویش آورده، اگرچه شاهدی ننموده است، باید این واژه در نوشته‌ها و سروده‌های نوایی آمده باشد و شاید در فرهنگ «آبوشقای» او نیز (که متأسفانه در دسترس نبود)؛ اگر چنین باشد که به احتمال زیاد هست، نوایی نخستین کسی است که آن را ترکی دانسته است و سپس میرزا

مهدی خان.

بارتولد اگر چه در زیر واژه «بالش» در دایرةالمعارف اسلام آورده است: «بالش واحد پول مغولان است و در دوره چینگیزخان از آن یاد شده و پس از پیدایی دولتهای مستقل چندگانه مغول، گویا کاربرد آن تنها در شاخه چینی دولت مغول بجای مانده است.» اما در باب ترکی بودن واژه سخنی به میان نیاورده است.

بالش همان واژه معروف فارسی، اما ترجمه یک اصطلاح ترکی است و آن واژه ترکی یاستوق (= Yastuq) از ماده یاستا (= Yasta = تکیه دادن) به معنای بالش است و یاستوق برای نخستین بار در زبان ترکی اویغوری به معنای واحد پول مصطلح گردیده و به کار رفته است. یاستوق اویغوری بدین معنا نیز خود برگرفته از چینی و ترجمه اصطلاح چینی تائل (= Tael) و برابر ۵۰ سیتیر (= Sitir) یا چی - ان (Ch'ien) چینی بوده است. سیتیر در زبان ترکی به معنای سکه سیمین و دخیل از ستیر (St'yr) سفدی است. و ستیر سفدی که در زبان خوارزمی نیز به صورت: استریک (= Str'yk) و جمع آن به صورت استرنج (= Str'yc) به کار رفته و سیر فارسی نیز از آن است از اصل یونانی ستاتر (= Stater) به معنای سکه نقره برگرفته شده است و گاه بعنوان واحد وزن نیز کاربرد داشته است. کلاوسون گمان

می‌برد که یاستوق شمش از سیم بوده است. شادروان دهخدا در لغت‌نامه آورده است: شمش زری باشد به مقدار معین. از جامع‌التواریخ نیز برمی‌آید که بالش به صورت شمش بوده است: «... و تمامت آن نقود را گذاخته و بالش ساخته در آنجا پنهاندند.» - همین نشر. ص ۱۰۲۲ - اما با توجه به اینکه «بالش» برای چاونیز به کار می‌رفته است، گمان بنده بر آن است که بالش به مقدار معینی پول اعم از شمش و سکه زرین و سکه سیمین و چاو اطلاق می‌شده است.

در باب مقدار و تعداد و وزن بالش نظرها گوناگون است. جویی که نخستین کسی است که آن را به کار برده، در جهانگشا آورده است: «و بالشی پانصد مثقال است زر یا نقره و قیمت بالش نقره درین حدود هفتاد و پنج دینار رکنی باشد که عیار آن چهار دانگست.» - ج ۱. ص ۱۶ -

وصاف نیز با وی هم‌رای است و می‌نویسد:

«... بالش چاو باصطلاح ایشان پنجاه سیر

است که بهای آن ده دینار باشد و اما بالشی

زر و نقره پانصد مثقال است. بالشی زر

موازی دویست بالش چاو معیر به دو هزار

دینار و بالش نقره مساوی بیست بالش چاو

معین به دویست دینار.» تاریخ و صاف.

ص ۲۲. اما وی در جای دیگر بالش چاو را

شش دینار دانسته است. - همان. ص ۵۰۶ -

میرزا مهدی‌خان در سنگلاخ پس از نقل

روایت و صاف آورده است: «... و نجیبای کاشی در تاریخ موسوم به کشیکخانه که به اسم اکبرشاه پادشاه هندوستان نوشته ذکر کرده، موافق تواریخ هر بالشی اگر با زر مذکور شود هشت مثقال و دو دانگ و اگر با نقره مذکور شود یکدرم و دو دانگ است.» ورق. ۱۲۷R - مؤلف برهان قاطع نیز بالش زر را هشت مثقال و دو دانگ می‌داند و شاید به پیروی از آن دو، شادروان دکتر معین نیز در فرهنگ خود، بالش زر را هشت مثقال و دو دانگ معادل ۲۰۰۰ دینار، و بالش سیم را هشت درم و دو دانگ معادل ۲۰۰ دینار دانسته است.

(Clauson: Dictionary) جویی: جهانگشا،

ج ۱؛ و صاف: تاریخ؛ ابن خلف تبریزی: برهان

قاطع؛ میرزامهدی‌خان منشی: فرهنگ سنگلاخ،

IA, 2, 280؛ لغت‌نامه دهخدا؛ فرهنگ معین؛

زمخشری: مقدمه‌الادب، ترجمه خوارزمی.

نشر زکی‌ولیدی طوغان).

بالغ: ص ۴۴۸ س

(Baliq ~ BaliT) «ت»

بالیق ~ بالغ در زبان ترکی به معنای: شهر و

شهرک است.

در دوران نخستین به زبان مغولی درآمده

مغولی‌شده آن بلغاسون (= BalaTasun) و

جمع آن در مغولی بالاغاد (= BalaTad)

است. در دوره میانه واژه فارسی شهر و واژه

ایرانی کنت (کند) جای بالیق را در زبان ترکی

گرفت و آن واژه متروک شد. بالیغ از دیرباز به عنوان بخشی از نام شهرها و آبادیها به زبان دری درآمده است.
(Clauson: Dictionary ' D2 - 257)

باؤلی : ص ۱۵۲۲ س ۱۶
(Bauliya ~ Bauli =) «م»
باؤلی ~ باؤلیا در زبان مغولی به معنای: تعلیم و تربیت و پرورش است و به ویژه تعلیم پرندگان و جانوران شکاری.

(D1 - 205 ' Less.)

باؤراسون : ص ۱۴۷۳ س ۱۸
(Ba'urasun ~ Ba'turasun =) «م»
باؤراسون در زبان مغولی از ماده باؤ ~ باغو (Ba'ru ~ Ba,u =) پایین آمدن یا رفتن، افتادن، سقوط کردن، بر زمین نشستن، هبوط و نزول و تسلیم یافتن + شناسه «را» (= - Ra -) = باغورا ~ باؤرا (Baura ~ Ba'urá =) سقوط کردن، تنزل کردن، کاهش و نقصان پذیرفتن، رو به زوال گذاشتن، ضعیف و ناتوان شدن، بی ارزش شدن + پساوند نام ساز سون (= - Sun -) به معنای: ضعیف، بی ارزش و غیرمستند است.

(D1 - 202 ' Less.)

بخشی : ص ۷۴ س ۲۳

(Ba'ŕsi ~ Baxŕi =) «ت → چ»
بخشی در اصل واژه‌ای است چینی به صورت پو - شیه (Po. Ših) و در چینی کهن بخشی (= Bakŕi) به معنای معلم دینی بودایی و به همین معنا به زبانهای ترکی و مغولی و کره‌ای و ژاپنی راه یافته است و در ترکی به صورت بغشی، بقشی و بخشی و در زبان مغولی به صورت بغسی (= "Less." Ba'ŕsi) و بغشی (= "Poppe" Ba'ŕsi) و در زبان کره‌ای به

باؤرچی : ص ۷۲ س ۱۶
(Ba'urçi "n" ~ Ba'urçi =) «م»
باؤرچی از باؤر (= Ba'ur ~ Ba,ur) به باور ولادیمرتسوف (Vladimrtsov) و پوپه (= Poppe) و پلیو (Pelliott) = باغیر Ba'ŕ (= -Çi-) پساوند ترکی به معنای جگر، کبد + چی (= -Çi-) پساوند فاعلی به معنای: آشپز و خوالیگر است.
(D1 - 202 ' Less.)

صورت پکسا (= Paksa) و در زبان ژاپونی به صورت هاکوشی (= Hakuši) و هاکاسه (= Hakase) درآمده است.

گروهی آن را از اصل سنسکریت بهیکسهو (= Bhikshu) به معنای روحانی بودایی می‌انگارند. پروفیسور احمد جعفر اوغلو در فرهنگ اویغوری باستان به ظاهر برای بخشی دو منشاء می‌شناسد و بخشی به معنای معلم را از سنسکریت و بخشی به معنای استاد را از چینی می‌داند. اما اصل این واژه یکی و چینی است و در زبان ترکی به معنای: معلم روحانی (بودایی)، استاد، معلم، پزشک - روحانی، جادوگر، شمن به کار رفته است. این واژه برای بار دوم پس از سده سیزدهم میلادی از زبان مغولی به معنای، نویسنده و منشی و بویژه به معنای محرّر خط اویغوری که برای نگارش زبان مغولی به کار می‌رفت به زبان ترکی راه یافته است.

(Poppe: Hp'ags-pa' A. Caferoglu: EUTS.
' Less. ' D2 - 271 ' Clauson: Dictionary)

بدرقه: ص ۲۰۹، ۷۰۳ س ۲۳

(Badraqa) «ت؟»

به باور دورفر بدرقه فارسی‌شده واژه بدرق (= Badraq ~ بتراق = Batraq ~ بدرق = Badraq ~ بیرق = Bayraq) ترکی است به معنای: درفش و علم و پرچم که همانند

آزوق (= آزوقه) مصوّتی بر پایان آن افزوده شده است؛ اما واژه بیرق که دگرگونی آن در زبان ترکی بدین‌گونه بوده است: بترق ← بدرق ← بذرق ← بیرق، ریشه ترکی ندارد و از زبان سانسکریت شاید از راه زبان سغدی بدان زبان راه یافته است و در آن زبان به معنای نیزه‌ای بوده است که پارچه‌ای ابریشمین بر سر آن آویخته باشند و بخشی از جنگ‌افزار دیوان به شمار می‌آمده است و احتمال رابطه داشتن آن با بدرقه بسیار اندک است. بدرقه واژه بیگانه و دخیل و معربی است در زبان عربی به معنای: الخفاره = نگاهداری، در امان داشتن، حمایت کردن و ذمام. این واژه در زبان عربی کاربرد کهن دارد و در شعر متنبی شاعر سده چهارم ه. ق آمده است. مؤلف اقرب الموارد واژه بدرقه را دخیل از فارسی می‌داند و می‌نویسد: «البدرقه مأخوذة من «بد» و «راه» فی الفارسیه و معناه الطريق الردي» اما بد راه بدان معنا و به صورت اصطلاح در زبان فارسی کاربرد نداشته است که به عربی راه یابد. بدرقه در بیشتر فرهنگهای فارسی به معنای راهنما و دلیل و در متون کهن فارسی بیشتر به معنای حامی و پشتیبان آمده و به گمان بنده از زبان عربی به فارسی دخیل شده است، اما در عین حال از یک زبان ایرانی یا دست‌کم هندوایرانی و شاید از طریق زبان ترکی به عربی راه یافته است و اصل و ریشه آن

دانسته نیست.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 279).

کاشغری: دیوان «ترجمه ترکی» ج ۳ ص ۳۷۷.

سعیدالخورى: اقرب الموارء ج ۱ و ۳،

براؤن: ص ۵۹۲ س ۱۰

ابن خلف تبریزی: برهان قاطع ج ۱)

(Bara'un ~ Bara'un) «م»

براؤن در زبان مغولی به معنای: دست

راست، سمت راست، غرب، راست غربی و

در زبان امروز به معنای دست راستی

(سیاسی) است. براؤن غار (Bara'un Far=)

در زبان مغولی به معنای میمنه سپاه، دست

راست غربی و جنوب غربی است.

(Less. ' D1 - 206)

براغان: ص ۷۰ س ۲۱

(Bara'un ~ Bara'un ~ Bara'un) «م»

ضبط نادرستی است از براغون ~ براؤن ~

باران مغولی و در بیشتر جاها از پس آن

- غار نیز آمده است.

براغون در زبان مغولی به معنای سمت

راست، غرب، راست و در روزگار معاصر:

غربی، دست راستی (سیاسی) و در اصطلاح

بیشتر به صورت براغون غار (= Far =

دست، بازو و سمت) جناح راست سپاه،

میمنه سپاه است. (Less. ' D1 - 206)

برخان ← تعلیقات ص ۲۲۵۴

بریگان: ص ۸۴ س ۱۵

(Bärgän ~ Bergän ~ Berigän) «م»

بریگان در زبان مغولی به معنای زن (همسر)

برادر بزرگتر است، و به عنوان احترام در

خطاب به همسر مردان همسال نیز گفته

می شود. و نیز اباغا بریگان

(AbaTa-Berigän) به معنای زن عمو است.

(Less. ' D1 - 209)

براق: ص ۸۶ س ۳

(Paraq ~ Baraq) «ت»

براق در زبان ترکی به معنای سگ پشمالو و

گاه (اما نادر) جانوران پشمالوی دیگر است.

کاشغری نوشته است که: به باور ترکان

هنگامی که کرکس پیر می شود برای

آخرین بار دو تخم می نهد از یکی از آن دو

براق بیرون می آید که تیزروترین و

شکاری ترین سگان است. گله داران

آذربایجانی سگان پشمالو را «پاراق» نام

می نهند. (Clauson: Dictionary ' D2-280)

بسمیشی: ص ۵۸۹ س ۸

(Basmiši) «ت»

در نوشته های فارسی باسمیشی نیز ضبط

شده است.

باسمیشی از ماده ترکی باس (= Bas - =

فشردن، خرد کردن، فشار آوردن، فرو گرفتن،
شبیخون زدن و فرو کوفتن (در جنگ و قهر
کردن) و بعدها: چاپ کردن + شناسه میش
+ ی مصدری فارسی (در اینجا) به معنای:
فشردن است.

بغه: ص ۸۷۲ س ۷

(BoṬa =) «م» (D2 - 246 ' Clauson: Dictionary)

بغه ~ باغا در زبان مغولی به معنای:
کوچک، کوتاه قامت، کم، اندک، کودک،
خردسال و دون پایه است.

بشلامیشی ← باشلامیشی

(D1 - 213 ' Less.)

بغتاق ← بغتاق

بگنی: ص ۶۷۱ س ۱۶

(Bāgni ~ Begni) «ت»

واژه بگنی در زبان ترکی کاربرد کهن دارد و
در سنگ‌نبشته‌های اورخون آمده است اما با
اینهمه گمان می‌رود واژه‌ای دخیل باشد و
شاید از یک زبان ایرانی و به احتمالی از
سغدی یا خوارزمی و یا آسی. بگنی در زبان
ترکی به معنای: فقاع، آبجو و نوشابه‌ای
مستی‌آور ساخته شده از جو، گندم و ارزن
است.

(D2 - 309 ' Clauson: Dictionary)

بُغتاق: ص ۴۶۱ س ۱۰

(BoṬtaṛ =) «م»

در فارسی بختاق، بغطاق، بقتاق، بوقتاق و
بوغتاق نیز آمده است. بغتاق در زبان مغولی
به معنای سرپوش زنان اشرافی شوهرکرده
است. میرزا مهدی‌خان در فرهنگ سنگلاخ
بغتاق را چنین وصف کرده است:

«بُغتاق بر وزن چخماق ابریشمی است که
مغولیه مانند گیسو تابیده به موی سر خود
پیوند می‌کنند و زنان آن را مکمل کرده بر کلاه
دوخته به سر می‌گذارند.» چنانکه و صاف در
جلد ثالث تاریخ در ذکر گیخاتو خان گوید که:

«چون بغتاق زرین خور از فرق الغ خاتون
گردون بیفتاد.» و نیز... گوید: «بغتاق تو
خورشید فلک راست سراغوج - قد خوش
تو سرو خرامان ممالک. وله: افتاده گشت
بورک قمر تا نهاده (ای) - بغتاق آل بر زیر

بلارغو: ص ۹۰۷ س ۲۰

(BularṬui ~ BularṬu) «م»

در جامع‌التواریخ و دیگر نوشته‌های فارسی
به صورت: بلارغوی، بلرغو و بولارغو نیز
آمده است.

بلارغو ~ بولارغو بدین معنا در فرهنگهای

مغولی نیامده است و چگونگی اشتقاق آن

دانسته نیست و در باب آن بحث بسیار

درگرفته است و وحدت نظری حاصل

نگردیده است. به گمان بنده بلارغو از ماده

بول (Bul-) ترکی دخیل در مغولی به معنای

یافتن مشتق شده که برابر اصول زبان مغولی

و نمونه‌های بسیار باید در آن زبان بولا

(Bula =) شده باشد. به هر حال بولارغو

در متون فارسی و جامع‌التواریخ به معنای

اموال یافته‌شده، برجای مانده، فراموش شده

و یا شاید گم شده است.

(Boyle: Successors, p. 280 ' D1 - 213)

بلغسون: ص ۷۸۶ س ۱۰

(= BalaTasun ~ BalTasun) «م»

بلغسون مغولی شده واژه بالیغ ~ بالیق

(= Balit ~ Baliq) ترکی با افزودن یک

مصوت به پایان آن و پساوند مغولی سون

(= Sun-) از پی آن مصوت است به معنای:

شهر، شهرک، ویرانه‌ها و آثار شهرهای

باستانی.

(D1 - 215 ' Clauson: Dictionary ' Less.)

بلاغه: ص ۶۶ س ۱۶

(= ?)

بلگه ~ تعلیقات ص ۲۲۷۹

این واژه در فرهنگها و منابع یافت نشد. بالا

~ بلا (= Bala) در زبان مغولی به معنای

سفیه، نادان و کودن است؛ به ظاهر

نمی‌تواند با بلاغه ربطی داشته باشد، شاید

بلاغه-دیگرشده یا مغولی شده واژه بالا

(= Bala)ی ترکی باشد که به معنای شاگرد و

وردست است، بیشتر در کارهای کشاورزی،

و تنها کاشغری آن را ضبط کرده است؟

(Less. - کاشغری: «دیوان لغات‌الترک» ترجمه

ترکی ج ۳ ص ۲۳۲).

بلگه: ص ۱۲۸ س ۲۱

(= Bilgäi) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت: بیلگه و

بیلگا نیز آمده است.

بیلگه از ماده ترکی بیل (= Bil-) دانستن و

دریافتن در اصل به معنای مرد خردمند و

فرزانه است، اما در دوره نخستین لقبی برای

یک مقام حکومتی همانند مشاور، رایزن

بوده است و نیز به مثابه صفت به کار

می‌رفته است مانند: بیلگه خاقان یعنی

خاقان دانا. بیلگه به عنوان بخشی از نام

بلاورنان ~ تعلیقات ص ۲۰۸۹

خاص در روزگار کهن به زبان فارسی دری راه است به معنای خاکستری و قهوه‌ای. یافته است.
(Less. ' Clauson: Dictionary)

(D2 - 418 ' Clauson: Dictionary)

بورجقین: ص ۴۴ س آخر

Borjikin (= «ضبط ترکی» ~ Borjikin

~ Borjigin «ضبط مغولی» «م»

به باور مؤلف جامع به معنای «اشهل چشم» است. وی در این تعبیر متأثر از داستان آبستنی آلان قوا از نور زرین یا زرد است و نیز بخش نخست واژه: بور (= Bor -)، زیرا که بورو (Boru ~ Boro) در زبان مغولی به معنای خاکستری و بور است. اما این اشتقاق‌شناسی عامیانه‌ای بیش نیست زیرا در بورجقین مصوّتی از پی «ر» وجود ندارد و مصوّت پایانی بورو در هیچ ترکیبی حذف نمی‌شود. در زبان مغولی بورجین (= Borjin) نام نوعی اردک وحشی است و برابر دستور زبان مغولی منسوب به بورجین، بورجیگین می‌شود؛ همانگونه که منسوب به نوین نویاگین (= Noyagin ~ Noyakin) «نویاگین» «ضبط جامع» شده است. گمان می‌رود که اردک وحشی علامت و اوتقون (توتم) قبیله پدر چینگگیزخان بوده است و بورجقین به معنای: بورجینی یا مردم یا قوم بورجین است.

(Less. ' D1 - 221)

بلوک: ص ۱۹۵ س ۱۵

(= Böläk ~ Böläg) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت: بولوک و بولک نیز ضبط شده است. بلوک از ماده بول - (Böl -) بخش کردن، قسمت کردن، تقسیم کردن، جدا کردن، فرق نهادن + پساوند نام سازک (K - ~ G -) به معنای بخش، قسمت، گروه و دسته است. و گاه به معنای: جدا و متفاوت نیز به کار رفته است. واژه بلوک به زبان مغولی درآمده و مغولی‌شده آن بولک (= Böläk) است.

(D2 - 323 ' Clauson: Dictionary)

بور: ص ۵۹۱ س ۸

(= Bor) «ت»

واژه بور (= Bor) در زبانهای ترکی گروه ل / ر (= L / R) و بوز (= Boz) در زبانهای ترکی گروه ش / ز (= § / z) (که همه زبانهای ترکی امروز جز زبان چوواشی را در بر می‌گیرد) به معنای خاکستری است و بیشتر برای رنگ اسب اما بعدها به معنای قهوه‌ای روشن نیز به کار رفته است. این واژه از زبانهای گروه ل / ر به زبان مغولی درآمده و مغولی‌شده آن بورو (= Boru ~ Boro)

بوز در زبان ترکی به معنای خاکستری است؛
این واژه از یک زبان ترکی گروه ل / ر
(L/R=) که شکل فرضی آن در آن زبان بور
(Bor =) بوده است به زبان مغولی راه یافته
و مغولی شده آن بورو و بورا (Boro =)~
(Bora ~ Boru) و به معنای خاکستری است.
(Clauson: Dictionary ' D2 - 335)

بوداتو (جدّ چهارم) : ص ۲۴۲

(Budatu =) «م؟»

این واژه در جامع التواریخ به معنای جد
چهارم آمده است، اما در فرهنگهای مغولی
موجود نیست.

(D1 - 217)

بوداوگو ← بوده اوگور

بوغتاغ ← بغتاغ

بوده اوگور (جد پنجم) : ص ۲۴۳

(Bodakür (?) «م؟»

این واژه به معنای جدّ پنجم در جامع به کار
رفته است، اما در منابع مغولی موجود
نیست.

(D1 - 218)

بوقا : ص ۳۷۳ س ۱۹

(Buqa =) «ن»

بوقا در زبان ترکی به معنای: گاو نر
(اخته نشده) است. این واژه به عنوان نام
خاص یا بخشی از نام خاص در زبان ترکی
کاربرد بسیار داشته و از دیرزمان به همین
عنوان به زبان فارسی دری راه یافته است و
به صورت: بغا، بوغا، بوقه، بقا و بوقا در
متون فارسی آمده است، از جمله در
تاریخنامه طبری ج ۲ ص ۱۲۵۵،
۱۲۵۹-۱۲۶۱ به صورت: بوغا و تاریخ
گردیزی ص ۱۸۳ به صورت: بوغا و تاریخ
بیهقی ص ۷۷، ۳۱۶ به صورت: بوقه.

(Clauson: Dictionary) تاریخنامه طبری ج ۲،

گردیزی: زین الاخبار، ابوالفضل بیهقی: تاریخ.

بوده تور ← بوداتو

بورقوی (جد ششم) : ص ۲۳۴

(Borqai =) «م»

بورقای در زبان مغولی به معنای نیای
چهارم است.

(D1 - 225)

بوره اوندور ← تعلیقات ص ۲۲۲۸

بوز : ص ۱۲۸۰ س ۱۴

(Boz =) «ت»

بوکاؤل: ص ۱۸۰ س ۳

(Bökäivül ~ Bökäül, «ت»)

در نوشته‌های فارسی به صورت بوکاؤل، بکاؤل، بکاوول، بوکاوول نیز ضبط شده است.

بکاؤل از بوک - (= Bök - ترکی + ä + پساوند مغولی اول (= -ül) به معنای:

چاشنیگیر فارسی است و چاشنیگیر در دربار شاهان کسی بوده است که خوراک آنان را پیش از ایشان می‌چشیده است که مبادا زهرآگین باشد. وجه اشتقاق بوک به درستی دانسته نیست شاید از بوگ (= Bög) به معنای: گردآوردن، جمع‌کردن و مسدود کردن آب باشد و شاید به نوشته کاشغری از ماده بوک (= Bök) به معنای: از خوردن خسته شدن، سیر شدن، سیر چشم شدن.

واژه چاشنیگیر در فارسی پیشینه کهن دارد و به زبان عربی نیز دخیل شده است.

(D2 - 301 Clauson: Dictionary, کاشغری):

دیوان لغات‌الترک، ترجمه - فهرست ص ۱۰۷، قلقشندی، صبح‌الاعشی ج ۴ س ۲۱).

بوکو: ص ۱۲۸ س ۲۱

(Bögö ~ Bögü ~ Bökü, «ت»)

بوکو ~ بوگو در زبان ترکی به معنای: حکیم، فرزانه و جادوگر است. چنین می‌نماید که واژه «بوکو» هم به خرد و به نیروی روحانی مرموز اشارت دارد. این واژه

در دوران نخستین به زبان مغولی درآمده و مغولی شده آن بُوَه و بوگه (= Bögä ~ Bögä, «ت») و در آن زبان به معنای جادوگر، ساحر مذکر است. در برابر ایدوغان (= IduTan) = جادوگر و ساحر مؤنث.

(Clauson: Dictionary)

بولجر: ص ۳۸۳ س ۹

(Bu,uljar ~ Buljar, «م»)

بولجر در فرهنگ لسینگ و دیگر منابع اصلی در دسترس بدین معنا نیامده است. دورففر آن را جشن نامزدی (= Verlobungsfeier) ترجمه کرده است و پروفیسور تمیر گرداننده ترکی متن «تاریخ سری» نیز که کار خویش را بر مبنای ترجمه هاینیش و کوزین (= Kozin) به انجام رسانده، آن را (Nišan Meclisi) = جشن نامزدی ترجمه کرده است، اما در متن مغولی در گزارش همین رویداد به صراحت (Bu'uljar Idere) = «بولجار خوردن» آمده و کلیوز به گمان بنده بدرست آن را به (Betrothal Meal) = «سور (خوراک) نامزدی» گردانیده است که با هر دو متن اساسی یعنی «تاریخ سری و جامع‌التواریخ» سازگار است. در زبان فارسی نیز جشن نامزدی را شیرینی خوردن و در آذری «شیرینی ایچماق» و شیرینی نوشیدن؟! می‌گویند.

(Less. Clauson: Dictionary ' D2 - 317)

(Cleaves: Sec. Hist. Temir: Gizli ' Ligeti:

MNT ' D1 - 232)

بویروق: ص ۱۲۶ س ۱۹

(Buyruq = «ت»)

بویروق از ماده بویور - (= Buyur) = دستور دادن، فرمان دادن، امر کردن در لغت به معنای: فرمان یافته به انجام کاری، فرمانبر و در اصطلاح در دوران نخستین یک عنوان اداری بوده و تمام کسانی را که از خاقان فرمان می‌یافتند که کاری را انجام دهند اعم از سپاهی و غیرسپاهی دربر می‌گرفته است. در دوره میانه که القاب اداری فارسی و عربی در میان ترکان رواج یافت واژه بویروق معنای: «فرمان و دستور» یافت. اما این واژه گاه در منابع ترکی دورانه‌های مختلف به معانی امیر، فرمانده، مشاور، صدر اعظم، وزیر اعظم نیز آمده است.

(ID2 - 362 ' Clauson: Dictionary)

بوینوق ← موینوق

بُوه: ص ۳۹۳ س ۷

(Böge ~ Bövä ~ Bö,ä =)

بُوه ~ بوگه که گمان می‌رود دیگرشده واژه ترکی دخیل در مغولی بوگو (Bügu=Bügü) در ترکی چواوشی) باشد به معنای: قام، شمن و جادوگر است.

(D1 - 233 ' Less.)

بولداق: ص ۱۲۳۳ س ۱۶

(Boldaq = «م»)

معنای بولداق در زبان مغولی به معنای تپه است.

(D1 - 232 ' Less.)

بولغاچین ← تعلیقات ص ۲۰۷۲

بولقاق: ص ۵ س ۲۲

(Bulṭaq = «ت»)

به صورت بلقاق، بلغاک، بولغاغ، بولقاق و بلغاق نیز در منابع فارسی ضبط شده است. بولقاق از ماده بولغا (= Bulṭa) در ترکی کهن و بولا (= Bula) در برخی از زبانهای ترکی معاصر = بهم خوردن، در هم آمیختن (مایعات) به جنبش درآمدن + پساوند نام سازق (= Q -) پسین به معنای:

درهم‌شدگی، آشفتگی، بی‌نظمی، اختلال و در اصطلاح به معنای: شور و آشوب سیاسی و اجتماعی است. بهمین معنا پیشینه کهن دارد و در سنگ‌نبشته‌های اورخون به تکرار آمده است. در متون فارسی پیش از مغول دیده نشد. بلغاق به زبانهای مغولی، فارسی، عربی و روسی راه یافته است.

بهادر: ص ۱۶ س ۲۴

(Ba'atur ~ BaTatur مغولی → Batur

ترکی) «ت»

واژه بهادر به معنای: پهلوان، یل، جوانمرد، قهرمان و دلیر است. از زبان ترکی به زبان مغولی و از مغولی به فارسی راه یافته است. در زبان ترکی کاربرد کهن دارد و در

سنگ‌نبشته‌های ترکی به صورت باتور (Batur=) آمده است. اما کلاوسون که تمام واژه‌های ترکی پیش از سده سیزدهم میلادی

را ضبط کرده است. «باتور» را در فرهنگ خویش نیاورده است. معلوم نیست که آن را

از قلم انداخته است یا قرائت و معنای بدست داده «نامق اورقون» گرداننده

سنگ‌نبشته‌ها را پذیرا نبوده است. در باب وجه اشتقاق آن نظرها گوناگون است. برخی

آن را دیگرسده بـغ آدور (BaTa-Adur) فارسی باستان به معنای خدای آتش

می‌دانند و گروهی دیگر آن را دیگرسده بـغ پوتره (BaTa - putra) فارسی باستان که

در فارسی دری فغفور شده است می‌انگارند.

جمعی از جمله هنینگ بر آنند که بهادر :رگرفته از باغتر (= BaTa(a)r) در زبان شرق

ایران = باختر (= Baxtar) اوستایی = بهاکتر (Bhaktar) سنسکریت به معنای: پخش‌کننده

هدایا و سعادت و برکت و دولت و ثروت است... و الخ. اما هیچیک از این نظرها

درست نمی‌نماید هر یک به دلیلی مردود

است و دورفر در باب آنها به تفصیل بحث

کرده است. بهادر در زبانهای مختلف ترکی به

صورت: باتر (= Batir)، پادر (= Padir)،

ماتور، باتیر (Batir) بادیر (Badir) درآمده

است. این واژه پس از حمله مغول به زبان

فارسی راه یافته و برای نخستین بار جوینی

آن را به کار برده است.

(Less. ' Orkun: ETY ' D2 - 366)، جوینی:

جهانگشاج ۱ ص ۷۸ - ۱۵۰ - ۲۲۴).

بیتکچی: ص ۷۱ س ۲

(Bitigçi) «ت»

در منابع فارسی به صورت بیتیکچی و

بتیکچی و بتکچی نیز آمده است.

بیتیک (= Bitik) از ماده بیتى (= Biti) =

نوشتن دخیل از واژه چینی پی (= Pi ~ در

چینی میانه Piit) = قلم موی تحریر، بیتى به

زبان مغولی درآمده و مغولی‌شده آن بیچی

(= Biçi) است + ک (= K -) پساوند نام

ساز، به معنای: نوشته، کتاب، لوحه سنگی،

نامه و سند است.

بیتیک + چی (= Çi -) = پساوند فاعلی به

معنای منشی، کاتب و محرّر است و در عهد

ایلخانان به معنای محاسب و مأمور وصول

مالیات نیز به کار رفته است.

کلاوسون بر آن است که واژه بتکچی

(= Betkeçi) که به همین معنا در

سنگ‌نبشته‌های اورخون به کار رفته است از مادهٔ باتقا (- BatPa) است که واژه‌ای یونانی است و از طریق زبان سریانی به ترکی راه یافته است. در زبان یونانی پیتاکیون (Pittakion=) به معنای تخته و لوحه نگارش و در اصطلاح: سند است. این واژه به سریانی دخیل و به صورت پطقا و پتقا درآمده و از سریانی به زبان ترکی راه یافته و باتقا و پتقا و بتکه شده است و پساوند «چی» بر آن افزوده شده و معنای منشی و کاتب و محرر یافته است.

از واژهٔ بیتیک ترکی نیز در سنگ‌نبشته‌ها واژهٔ بیتیکوچی (= Bitigüçi) به معنای: منشی و نویسنده به کار رفته است.

(Less. ' D2 - 264 ' Clauson: Dictionary)

بیری ← تعلیقات ص ۲۰۸۶

بیریگان ← بیریگان

بیچین: ص ۳۱۱ س ۸

(Beçin =) «ت»

بیچین در زبان ترکی به معنای: میمون و بوزینه است. واژهٔ بیچین از یک زبان هند و اروپایی و شاید از یکی از زبانهای ایرانی (شمال شرقی) و شاید از سغدی به زبان ترکی راه یافته و به احتمال زیاد با واژهٔ بوزینه هم‌ریشه است. واژهٔ بیچین به زبان مغولی راه یافته و در آن زبان به صورت میچین، میچین و بیچین (= Beçin ~ Miçin ~ Meçin) درآمده است. بیچین ییل (= مغولی: میچین جیل = Meçinjin) سال نهم از سالهای دوازده

بیریگرمینچ: ص ۱۲۰۶ س ۱۸

(Bir - Yigirmınç =) «ت»

بیسیر (= Bir) = عدد یک + بیگرمی
(Yigirmi =) = عدد بیست + ای (= I)
مصوت هماهنگ + نج (= Nç) - نشانهٔ اعداد ترتیبی = یک - بیستم یا نخست عدد دهه بیست یا عدد ترتیبی یازدهم. در زبان ترکی کهن بجای یازده و دوازده... الخ یک - بیست، دو - بیست ... و بجای بیست و یک

حاکم و رئیس قبیله و قوم است در زبان مغولی بار معنایی دوگانه یافته است: یکی: لقب زنان خانان و بزرگان و دیگری لقب مردان و مفهوم بیکی به مثابه لقب مردان در زبان مغولی وضوح و آشکاری کاربرد آن واژه در زبان ترکی را ندارد و مبهم است در «تاریخ سری مغول» بیشتر مردان دینی، قامان و شمنان چنان لقبی داشته‌اند و ولادیمیرتسف در کتاب «نظام اجتماعی مغول» برای بیکیان اهمیت و نقشی خاص در جامعه آغازین مغول قایل شده است. از سوی دیگر در زبان ترکی لقبی برای زنان بزرگان و اشراف وجود داشته است به صورت بیگا و بیکا (= Bikā ~ Bigā) که در زبان ترکی چوواشی به صورت پیگه (= Pige) درآمده و به معنای عام «بانو» است. شاید لقب بیکی در مغول برای زنان برگرفته و دیگرشده این واژه ترکی باشد که جدا از بگ و دارای ریشه غیرچینی است.

(Vladimirtsov: Moğolların İçtimaî Teşkilatı, 79 'Paasonen: Çuvaş Sözlüğü' Clauson: Dictionary ' D2 -410 ' D1-235)

بیلچیره: ص ۳۶۶ س ۲۰

(Belçirä) «م» → «ت»

بیلچیره حالت مفعول ناصریح بیلچیر (Belçir) است و بیلچیر در زبان مغولی به معنای: جای به هم پیوستن دو شاخه، عمل

و بیست و دو ... الخ یک - سی، دو - سی ... شمرده می‌شد؛ بعدها شاید در برخورد با دیگر زبانها این شیوه شمارش (که چندان هم نادرست به نظر نمی‌آید) متروک شد. (Clauson: Dictionary - D2 - 383)

بیک: ص ۹۱۰ س

(Bek ~ beg) «ت» → «چ»؟

واژه بیک در اصل به معنای رئیس قبیله و قوم و رئیس غیرمستقل و تابع بوده است. اگر چه برخی از پژوهندگان بیک را برگرفته از واژه بغ ایرانی و بغه (Boğa) اوستایی به معنای خدا انگاشته‌اند اما کلاوسون آن را دیگرشده واژه دخیل چینی پو (= Pāk ~ Po) در چین قدیم به معنای فرمانده صد تن می‌داند. نظر کلاوسون مرجح می‌نماید.

(Clauson: Dictionary - D2)

بیکی: ص ۷۷ س ۴

(Beki) «م» → «ت»؟ «چ»

بیکی مغولی شده واژه بگ (= Bäg ~ Beg) خویش برگرفته از زبان چینی است و در گزارش واژه «بیک» بیشتر بدان خواهیم پرداخت. به درستی دانسته نیست که بگ «ت» = بیکی «م» از زبان ترکی وارد زبان مغولی شده است یا یکسره از زبان چینی، اما بیک در زبان ترکی معنای روشنی دارد که

شاخه شاخه شدن، جای به هم پیوستن (ملتقای) دورود و تقاطع جاده است. بیلچیر مغولی شده واژه ترکی بلتیر (= Beltir) است که همان بار معنایی را دارا است.

بینچک : ص ۱۴۵۱ س ۲۰ (Less. ' Clauson: Dictionary ' D1 - 238)

(Binçik =) «ت»

بینچیک از ماده ترکی بین، مین، مون (Bin - ~ Min - ~ Mün) = سوار شدن، بیلک : ص ۶۲۹ س ۲۲ (Beläk =) «ت»

بالا رفتن + پساوند چیک (= Çik -) ~ ضبط شده است. در منابع فارسی بِلَاک، بِلک، بیلک نیز

چِگ (= Çig -) به معنای: (اسب) سوار شدن و سواری و مناسب سواری است. در بیلک از ماده بیله (= Bēlā -) قنداق کردن کودک، پیچیدن + پساوند نام ساز -ک (= -K) در لغت به معنای: چیز پیچیده شده، بسته بندی شده و در اصطلاح به معنای: هدیه، ره آورد و ارمغان است. واژه بیلک به زبان مغولی درآمده و مغولی شده آن بِلگ

کار رفته است. (Clauson: Dictionary) بِلگ (= Beläg) است.

پارس ییل : ص ۱۲۷ س ۲۱

(Bars ~ Pars Yil =) «ت»

پارس ~ بارس که در متون ترکی همواره به صورت پارس آمده و در آن زبان به معنای:

پلنگ، یوز و دیگر گربه سانان بزرگ است.

کلاوسون بر آن باور است که این واژه از یک

زبان ایرانی به ترکی راه یافته است. اما به

ظاهر در هیچیک از زبانهای کهن و میانه و

معاصر فارسی واژه ای بدین نمود و با این

معنا وجود نداشته است. شاید یوز در

سرزمین ترکان نخستین وجود نداشته و آن

را از جنوب غربی آسیا بدانجا می برده اند و

(D2 - 413 ' Clauson: Dictionary)

بیلگ ← بیلگ

بیلگ : ص ۲۹۱ س ۱۱

(Bilīg =) «ت»

در نوشته های فارسی به صورت: بِلگ، بیلگ نیز ضبط شده است.

بیلگ از ماده بیل - (= Bil) دانستن،

آگاهی داشتن به معنای: دانش، دانایی،

معرفت، حکمت، علم و آگاهی است. در

این نام در نخست پساوندی داشته و به معنای پارسی بوده است. بعدها آن پساوند افکنده شده است اما در سنگ‌نبشته‌های اورخون نام آن جانور به تکرار بارس و ایرانی (پارسی) به خواندهٔ اورقون برچک (= Bärçäk) و به خواندهٔ پروفور ارگین (M. Ergin) برچیک (Berçik) بوده است. متأسفانه نوشتهٔ ترکی پیش از سدهٔ هشتم میلادی در دست نیست و پیشینهٔ این دو واژه را در آن زبان نمی‌توان باز رسید. تا آنجا که اسناد موجود می‌نمایاند واژهٔ «بارس» یک واژهٔ ترکی است.

ییل (= Yil در ترکی یا قوتی: Sil در ترکی چوواشی: Sül در آذری: ایل = Il مغولی‌شده: İl) به معنای سال است. بارس ییل یا سال یوز سال سوم دوره دوازده حیوانی ترکی است.

(Clauson: Dictionary ' M. Ergin: Orhun Abideleri - 107 ' Orkun: ETY ' D4 - 243 ' D2 - 235)

۱ - «به قوت خدای ابدی. نام خاقان مبارک باد: هر کس حرمت ندارد، گناهکار خواهد بود و کشته خواهد شد.»

۲ - «به قوت خدای ابدی» یرلیغ خاقان: «هر کس حرمت ندارد، گناهکار خواهد بود.»

۳ - «اعلان (یرلیغ): از شیران برحذر باشید.»

(D1 - 239 ' Poppe: H'p'ags - Pa ' Less.)

پاییزه ← پایزه

پاییزه: ص ۸۵۶

(Paiz → Paiza) «م → چینی»

پایزه در نوشته‌های فارسی به صورت پاییزه نیز آمده است.

واژهٔ پایزه دیگرشدهٔ واژهٔ چینی پایز (به نظر دورفر) یا پای‌تزو (= Paitsu) (به نظر لسینگ و پوپه) دخیل در زبان مغولی است

تابقور: ص ۱۳۷۰ س ۲

(Dabqur → Tapqur ~ Tabqur) «ت → م»

در نوشته‌های فارسی به صورت تابقور، تبغور و تبقر نیز آمده است.

تابقور ~ تابقور ترکی‌شدهٔ واژهٔ مغولی دابقور (= Dabqur) است و دابقور در زبان مغولی به معنای: ورقه، لایه، اشکوب،

ردیف، پایه، رتبه، دوباره، دو برابر و مضاعف و مکرر و در اصطلاح به معنای: مالیات اضافی و تکراری در یکسال مالیاتی است. این واژه در زبان ترکی به معنای: دسته و گروه نظامی نیز به کار رفته است. (Clauson: Dictionary ' D2 - 429)

تاپشیمیشی: ص ۸۸۸ س ۲۲

(Tapišmišī «ت» =)

تاپشیمیشی از ماده تاپش (= Tapiš) و آن نیز از ماده تاپ (= Tap) = یافتن به معنای یکدیگر را یافتن و دیدار کردن است و تاپش + شناسه ماضی میش (= Miš -) + ی مصدری فارسی به معنای رویارویی، رودررویی و مقابله است. (Clauson: Dictionary ' D2 - 428)

تاجیک ← تعلیقات ص ۲۰۹۰

تاراج: ص ۲۳ س ۵

(Taraš ~ Taraj «ت ؟» =)

دورفر بر آن گمان است که شاید واژه تاراج ترکی و از ماده تارا (= Tara) به معنای پراگندن، متفرق کردن، شانه کردن، هموار کردن + پساوند چ ~ ش (= Ç - ' Š -) به معنای غارت و یغما باشد. این واژه در ترکی همواره و در منتخب التواریخ منسوب به معین الدین نطنزی یکبار به صورت «تراش»

آمده است. تاراج در فارسی دری کاربرد کهن دارد و در شاهنامه فردوسی و زین الاخبار گردیزی و لغت فرس اسدی توسی و تاریخ بیهقی آمده است. شادروان معین در پانویس برهان قاطع به ترکی بودن تاراج اشارتی نکرده، اما ریشه سنسکریت یا اوستایی و یا فارسی میانه آن را نیز به دست نداده است.

(D2 - 435) اسدی توسی، لغت فرس، ابن

خلف تبریزی: برهان قاطع ج (۱)

۵۲۲ س ۷: تارقچیان

(TariTçi «ت» =)

تاریخ (= TariT) از ماده تاری (= Tari) = کشتن، زراعت کردن به معنای: کشتزار، مزرعه و فرآورده و محصول کشاورزی است.

تاریخ + چی (= Ç -) پساوند فاعلی = کشاورز و زارع. این واژه به زبان مغولی درآمده و مغولی شده آن تاریاچی (= Tariyaçi) است.

(D2 - 480 ' Clauson: Dictionary)

تاژیک ← تعلیقات ص ۲۰۹۰

تانگسوق ← تنگسوق

تاوق ← تقیقو

ممکن است:

۱ - تسای (= Tsai) باشد به معنای وزیر و درین صورت تایشی به معنای وزیر اعظم، صدراعظم خواهد بود.

۲ - شیه (= Shih) باشد به معنای منجم و تاریخ نگار که در آن صورت تایشی به معنای منجم بزرگ است.

۳ - تزو (= Tzu) باشد به معنای «شاهزاده و ارباب» که در این صورت تایشی به معنای شاهزاده بزرگ است و به احتمال زیاد «تایسی و تایشی» سنگ‌نبشته‌های ترکی به همین معنا است.

واژه تایشی دخیل در مغولی بیشتر به معنای وزیر اعظم بوده است.

(Less. ' D1 - 372 ' Clauson: Dictionary)

تاینگو: ص ۴۷۸ س ۹

(Tayangu = «ت»)

در منابع فارسی تاینگو نیز ضبط شده است.

تاینگو از ماده تایان (= Tayan ← متاخرتر:

دایان) = ایستادن، تکیه کردن و اعتماد کردن

+ پساوندگو (= - Gu) به معنای: حاجب و

پرده‌دار است و بعدها (پس از آنکه واژه

عربی حاجب به زبان ترکی راه یافت و در آن

به کار رفت) تنها به معنای: معتمد به کار

می‌رفت.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 651)

تایانگ: ص ۳۶۵ س ۱۷

تای وانگ: س ۱۸

(= Tayang → Taiwan) «ج»

تایانگ مغولی شده اصطلاح چینی تایوانگ

است و تای در زبان چینی به معنای بزرگ و

وانگ در آن زبان به معنای: شاه جهان، شاه

و شاهزاده است. تایانگ ~ تای وانگ یعنی:

شاه و یا شاهزاده بزرگ.

(D2 - 165 ' D1 - 248)

تای خوی ← تعلیقات ص ۲۲۱۷

تای خوی: ص ۸۶۵ س ۱۷

(= Taixu) «م → ج»

تایخو مغولی شده واژه تای هوو

(= Tai-Hou) چینی به معنای ملکه بیوه،

همسر بیوه شاه است.

(Boyle: Successors: 242)

تایشی: ص ۸۲ س ۱۰

(= Tayši) «م؟ ت؟ → ج»

در نوشته‌های فارسی به صورت طایشی و

طایسی نیز آمده است.

تایشی بیگمان واژه‌ای چینی است، اما

دانسته نیست که کدام واژه چینی است.

بخش نخست آن تای (= Tai) و در زبان

چینی به معنای بزرگ است، بخش دوم آن

تای وانگ ← تایانگ

تب تنگری ← تعلیقات ص ۲۱۰۷

تبچاق ← توپچاق

تبشی: ص ۶۹۴ س ۹

(Tebši =) «م → ت → چ»

تبشی مغولی شده واژه ترکی توسی

(Tevsi =) و توسی ترکی شده واژه چینی

تیئه تزو (= Tiehtzu = Deptsu) در چینی

میانه) است به معنای: سینی، صحن،

مجموعه، دوری و دیس. واژه تبشی به

صورت تبشی، تپسی، و تبسی در زبانهای

معاصر ترکی کاربرد دارد.

(Clouston: Dictionary)

تبچاق ← توپچاق

تتقاوول: ص ۲۰۰ س ۱۸، تتقاوول: س ۱۹

(Totqa,ul ' Todqa,ul) «م»

در منابع فارسی به صورت توتقاوول و

تتقاوول و توتقاوول نیز ضبط شده است.

تتقاوول از ماده - توتقا - توتقا

(Totqa-~TotTa-) مغولی = بازداشتن،

ممانعت کردن که آن نیز از ماده توت

(Tut=) دخیل ترکی = گرفتن و نگهداشتن،

مشق است + غول (Ful-) و اول (= ul-) =

پساوند نام ساز در لغت به معنای: بازدارنده

و در اصطلاح به معنای نگهدارنده جاده‌ها،

پاسدار جاده‌ها، مأمور انتظام روستا، مأمور

راهداری است. (گفتنی است که راهداری و

راه نگهداشتن در نوشته‌های کهن فارسی به

معنای قطع طریق و راهزنی است اما در

عصر تألیف جامع و پس از آن به معنای

محافظت و نگهداری از راهها به کار رفته

است).

تتق: ص ۲۷۳ س ۱۱

(Tutuq =) «ت»

تتق از ماده توت - (= Tut) نگاه داشتن،

بازداشتن، گرفتن، فروگرفتن، ضبط کردن +

پساوند نام ساز اوق (= «U»q) به معنای:

ابری (آسمان)، گنگ (آدمی)، پرده بسته،

پرده دالان، و هشتی سرپوشیده است. در

اینجا و در ادبیات فارسی بیشتر به معنای

پرده و پرده بزرگ به کار رفته است.

تتق در روزگار کهن به زبان فارسی درآمده و

بنابر ثبت «ولف» در شاهنامه فردوسی به کار

رفته است.

(D2 - 457 ' Clouston: Dictionary)

تتماچ: ص ۱۱۰۷ س ۱۴

(Tutmaç =) «ت»

تتماچ یا توتماچ در زبان ترکی نام نوعی آش

است که با رشته خانگی و ماست و عدس

پخته می‌شود. واژه تتماچ تنها در ترکی دوره

میانۀ دیده می‌شود و برای نخستین‌بار محمود کاشغری آن را ثبت کرده و برای توجیه وجه اشتقاق آن به افسانه‌پردازی روی آورده است. اگر چه نام چند خوراک دیگر نیز در زبان ترکی با پساوند ماچ (=Maç-) ساخته شده است. اما به گمان بنده این واژه ریشه ترکی ندارد و به احتمال زیاد از یک زبان هند و اروپایی و شاید ایرانی بدان زبان راه یافته است. مولانا در مثنوی سروده است:

تا که تتماجی پزد اولاد را - دید آن باز خوش خوش زاد را

(Clauson: Dictionary ' D2 - 457)

تراسون: ص ۲۶۶ س ۱۰
(Darasun ~ Tārasun) «م»
در نوشته‌های فارسی به صورت طراسون و دراسون نیز ضبط شده است.

تراسون نوعی شراب شیرین است که از غلات (به ویژه برنج) یا میوه ساخته می‌شود.

(D1 - 326 ' Less.)

ترخان: ص ۱۷۲ س ۵
(Tarxan) «م → ت»

در منابع فارسی به صورت: درخان، ترخان، ترخون نیز ضبط شده است. ترخان واژه‌ای کهن و پیش از ترکی «ترخون» (درست: ترخان) ملک ترک ۸۳۰، ترخون... ملک سغد ۸۳۷، ترخون ۸۴۲، ترخون ملک سغد ۸۴۳، بارخیل خاقان چون جراح را بکشت، ترخونی (درست:

(Pre-Turkish) است و لقب بلندپایه‌ترین فرمانروای هسیونگ نو (Hsiung - Nu) ها بوده و در منابع چینی به صورت دان غوغ (=Dan Fawar) آمده است و چون ترخان در کهن‌ترین نوشته‌های ترکی (سنگ‌نبشته‌ها) با ت (= T -) جمع بسته شده است گمان می‌رود که واژه‌ای دخیل باشد. ترخان که در سنگ‌نبشته‌ها و متون اویغوری به صورت ترقان (Tarqan) ضبط شده در دوران نخستین به معنای «لقبی عالی» بوده است اما فروتر از تگین و شاد عضو خاندان سلطنتی. واژه ترخان در همان روزگار به زبان مغولی درآمد و مغولی‌شده آن درقان (= Darqan) است و به معنای: کسی است که از پرداخت مالیات معاف است، اما بعدها در آن زبان به معنای: صنعتگر و پیشه‌ور مقدس، بزرگوار نیز به کار رفته است.

پس از سده سیزدهم به ظاهر این واژه مغولی‌شده به زبانهای ترکی بازگشت کرده و به همین معانی در آن زبانها به کار رفته است. واژه ترخان از نخستین دوران پیدایی فارسی دری به مثابه لقب ترکان بدین زبان راه یافته است:

درخانی) خود بدین روستا فرستاد ۹۳۵،
طرخان را یافتند مست خفته ۹۳۵، هزار مرد
بودند از طرخانان که خاقان ایشان را آنجا
رها کرده بود ۹۴۱، بابک را سرهنگی بود نام
وی طرخان ۱۲۶۲ «تاریخنامه طبری ج ۲»
«... آتل شهری است... و مستقر پادشاه
(خزران) است و او را طرخان خاقان خوانند
۱۹۳ «حدودالعالم» و نیز در شاهنامه فردوسی
(به نوشته ولف) «ترخان» یکبار به عنوان نام
خاص به کار رفته است.
(Clauson: Dictionary ' D2 - 460،
حدودالعالم، تاریخنامه طبری).

گمان می رود که واژه «طرقوب» که در جمله
زیر در سیرالملوک خواجه نظام الملک آمده
است:
«و هر چه از خطا و ولایت چین آورند از
ظرایف و مشک و حریر و کنری (Knyr?) و
طرقوب و مانند این بسیاری بخريد
ص ۲۰۴ مصحف و دیگرشده واژه ترغو
باشد.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 478، خواجه
نظام الملک: سیرالملوک «سیاست نامه»
ص ۲۰۴)

ترغاق ← دالان تورقاق

ترغا میشی : ص ۸۴۱ س ۱۹
(Tarqamiši) «م»

ترقا در زبان مغولی به معنای: پراکنده
کردن، متفرق کردن، متفرق شدن، پراکنده
شدن و پخش شدن + شناسه میش + ی
مصدری فارسی = پراگندگی، تفرقه و
پخش شدگی.

(D1 - 253 ' Less.)

ترغون امه : ص ۱۹۰ س ۲

(TarFun Emā) «م»

ترغون در زبان مغولی به معنای: فربه،
تنومند، و گوشتالو، است + امه، به معنای:
زن، همسر و ماده است = همسر گوشتالو،
همسر فربه.

(D2 - 254 ' Less.)

ترغو : ص ۹۱۷ س ۵

(Torqu ~ TorFu) «ت»

در نوشته های فارسی به صورت طرقو،
ترغو، طرغو نیز ضبط شده است.

ترقاقان ← دالان تورقاق

ترک ← تعلیقات ص ۲۰۳۰

ترکمان ← تعلیقات ص ۲۰۵۰

(D1 - 245 ' Less.)

تُزغو: ص ۲۰۹ س ۶

(TuzGu) «ت»

(TaFar) «ت؟»

در نوشته‌های فارسی به صورت: توزقو، توزغو، توزغو نیز ضبط شده است. تُزغو در زبان ترکی به احتمال زیاد از واژه توز (= Tuz) = نمک (که ترکان و ایرانیان در باب آن باورداشته‌ای ویژه‌ای داشته‌اند) + پساوند غو (Gu-) به معنای: خوراکی است که به عنوان هدیه به مسافر داده می‌شود و بعدها به معنای: آنچه از خوردنی که به بزرگان و خانان پیشکش می‌شود نیز به کار رفت. بدین معنا در متون کهن فارسی بیشتر «نُزل» به کار رفته است (تاریخنامه طبری ج ۲ ص ۹۳۶، بیهقی ۵۰، سیرالملوک ۲۳۸). در زین‌الخبار گردیزی یکبار میزت (= Myazd ~ Mezd) فارسی میانه = خوراک، فدیة و قربانی) در این معنی به کار رفته است (۳۵۱).

(Clauson: Dictionary ' D2 - 506)

تغار در زبان ترکی به معنای: ظرف بزرگ از هرگونه‌ای (فلزی، سفالی، چرمی و...) و کیسه و گونی و جوال است. اشتقاق این واژه در زبان ترکی دانسته نیست. شاید واژه‌ای دخیل باشد اما از چه زبانی؟ معلوم نیست. بررسی مفصل دورفر راه به جایی نبرده، نتیجه‌ای قاطع از آن حاصل نشده است. تغار در زبان فارسی پس از حمله مغول به معنای واحد وزنی برای غلات نیز به کار رفته است. کهن‌ترین کاربرد آن در زبان فارسی به ظاهر در سفرنامه ناصرخسرو است: «گفتند بر بام سرای سیصد تغار نقره‌گین بنهاده است، در هر یک درختی کشته چنان است که باغی...» مولوی سروده است:

«آب تماغی نریزی در تغار - تا سگی چندی نباشد طعمه خوار.»

(Clauson: Dictionary ' D2 - 512)، ابن‌خلف

تبریزی: برهان قاطع ج ۱، ناصرخسرو:

سفرنامه ص ۱۰۰)

تسمه: ص ۱۱۷۱ س ۵

(Tasama ~ Tasma) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت تاسمه و طاسما نیز ضبط شده است. تسمه در زبان مغولی به معنای بند، ریسمان یا نوار باریک چرمی است.

تقیقو: ص ۱۳۵ س ۲۴

(TaqiGu ~ Taqiqu) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت داقیقو، داقوق، تاووغ، تاغوغ، تخاقو و تخاقوی

ثبت شده است. تاقیغوی ترکی کهن که در زبانهای مختلف ترکی قدیم و نوین از نظر آوایی گونه‌های بسیاری یافته است، مانند: تويوخ (= Toyox)، توغ (= Toγ) در آذری، تاق (= Tavuq) در عثمانی، تسوخو (= Toxo)، تسوخوی (= Toxoy)، تاغو (= Taγu)، توفا (= Toqa) در اوغوری و تسوق (= Taxuq)، تاخوق (= Taxuq) در چغتایی و تاووق، تاوخ (= Tavox ~ Tavuq) در کومانی و تاق (= Taq) در تلوتی و تاخ و نانگاخ (= Tangax ~ Tax) در قرقیزی و تاویق (= Taviq) در نوغایی و چاخ (= Çax) در چوواشی و تاکیا (= Takiya) در مغولی (دخیل از ترکی) به معنای: مرغ و ماکیان و داقیوییل = سال مرغ که دهمین سال در دوره دوازده حیوانی تقویم ترکی / مغولی است.

(Less. ' Clauson: Dictionary ' D2 - 441)

تکفور ← تعلیقات ص ۲۲۲۶

تگش ← تعلیقات ص ۲۱۲۳

تگلطان: ص ۶۳۹ س ۱۳

(Degälätän ~ Degälätän) «م»

دگلئی (= Degäläi) ~ تگله در زبان مغولی به معنای: نیمتنه، قبا، نوعی زیرپوش زنانه و جامه خردار کوتاه است و دگلنو و دگلنای

(Degälätäi ~ Degälätü) در آن زبان به معنای دارنده دگلئی یا دگلئی پوش است و دگلطان (= Degälätän) جمع دگلنو و دگلنای به معنای دگلئی پوشان است.

(D1 - 327 ' Less.)

تنگگیز ← تعلیقات ص ۲۲۴۷

تگیشمیشی: ص ۴ س ۱۰

(Tegišmiši) «ت»

از ماده «تگیش» (= Tegiš -) در اصل به معنای دیدار کردن، عوض کردن و هدیه کردن و روبرو شدن، مقابله و نبرد کردن است و در اصطلاح به معنای تقدیم، هدیه به شاهان و بزرگان هنگام باریافتن و دیدار است. در منابع فارسی بدین معنا: ثار و پیشکش کردن آمده است. مترادف فعل تگیش در زبان مغولی آغولجاغال، اولجاغال (= AruljaGal ~ A,ujaGal) است که با افزودن «میش» (= Miš -) شناسه ماضی در زبان ترکی و «ی» مصدری فارسی «اولجامیشی، هولجامیشی» (= Huljamiši ~ Uljamiši) ساخته شده و در جامع التواریخ نیز به کار رفته است.

(Less. ' Clauson: Dictionary ' D2 - 531)

بییهقی: تاریخ ص ۳۱۱، ۶۹۷).

تگین : ص ۷۹ س ۱۸

(Tegin =) «ت»

تگین در زبان ترکی لقب بسیار کهنی است در سنگ‌نبشته‌های اورخون تنها به معنای «شاهزاده» یا پسر و نوۀ «خاقان» به کار رفته است. پس از تورکوها این واژه بدان معنا و به معنای لقب احترام‌آمیز دیگر کاربرد اندکی داشت اما این کارآیی تا جهانگشایی مغول نپایید و تنها به عنوان بخشی از نامهای مرکب خاص بدون توجه به بار معنایی آن باقی ماند و به کار رفت. کاشغری اصل واژه تگین را به معنای بنده و برده می‌داند که بعدها معنای شاهزاده یافته است. اما نظر وی بی‌اساس و شاید منبعث از امیری و سلطنت یافتن چند تن از غلامان و بردگان در عهد او است که نامشان ترکیبی بود از تگین و واژه‌ای دیگر چون سبگ‌تگین (S«ä»cpük - Tegin =) الپ تگسین (Alptegin=) کمشتکین (Kümüštekin=) و... در باب اشتقاق واژه تگین در میان پژوهندگان سخن‌درازی درگرفته است حتی برخی آن را از واژه تگ (= Teg) فارسی میانه و تخمه (= Taxma) اوستایی بخش نخست «تهمتن» مشتق دانسته‌اند، اما در این باب هیچگونه وحدت نظری حاصل نشده است و تنها آنچه که آشکار گردیده این است که واژه تگین ریشه غیر ترکی دارد و از زبان

دیگری بدان زبان درآمده است اما کدام زبان؟ دانسته نیست. کاشغری جمع آن را به صورت تگیت (= Tegit) آورده است و ت (= T -) بیگمان نشانه جمع ترکی نیست. تگین تنها به عنوان بخشی از نامهای خاص در روزگار کهن به زبان فارسی درجی وارد شده است.

به نوشته ولف (= Fritz Wolff) در «فرهنگ (واژه‌نامه) شاهنامه فردوسی» (Glossar zu Firdosis Schahname=) تگین را به معنای: استوار، پهلوان و یل در شاهنامه به کار برده است.

در تاریخ گردیزی نامهای خاص: قراتگین (= Qarategin)، آلب تگین (= Alptegin)، بیلگاتگین (= Bilgategin)، سوری تگین (= Bōritegin) و در تاریخ بیهقی: سبکتگین (= S«bük»egin ~ Sc«ä»büktegin)، قتلغ - تگین (= QutluTegin)، بغراتگین (= BuFrategin) و... آمده است.

(D2 - 533 ' Clauson: Dictionary) بیهقی: تاریخ بیهقی، گردیزی: زین‌الخبار).

تما (لشکر ...) : ص ۷۳ س ۹

(Tama ~ Tamma =) «م»

تما در زبان مغولی به معنای: سپاه کمکی، پشتیبان (بیهقی ۴۳۶)، مایه‌دار (بیهقی ۷۳۹) است. مؤلف جامع آن را به معنای لشکر مقیم دانسته است که بعدها بدان معنا

«ساخلو» معمول گردید.

متأخر واژه قرار گرفته و دچار اشتباه شده

(D1 - 255)

است و چنین می‌نماید در آن متن تمغاچی به معنای «داغ‌زننده» باشد.

تماچامیشی: ص ۵۱ س ۱۷

(= Temäçämiši - Teme) «م + ت + ف»

اما همان نشانه خانوادگی که با داغ بر تن چهارپایان زده می‌شد بعدها با ابزارهای دیگر بر اشیاء متعلق به خانواده نفر و کوبیده می‌شد.

تماچا (= Temäçä) مغولی = جنگیدن،

کشمکش کردن، نزاع، جدال، بحث کردن،

رقابت کردن + شناسه فعل ماضی ترکی

میش (= Miš -) + ی مصدری فارسی به

معنای: رقابت، همچشمی و کشمکش

است.

ترکان در برخورد با فرهنگ چینی با مهر آشنا شدند و آن را به کار گرفتند و «تمغا» نامیدند. تمغا به همین معنا به زبان مغولی راه یافت و در آن زبان به صورت تاماغا

(Less. ' Poppe: H'p'aspa 131 ' D1 - 255)

(= Tamağa) در آمد. تمغا در متون ترکی

مانوی و بودایی با مفاهیم استعاری به کار

رفته است. در باب اشتقاق واژه تمغا نظرها

گونگون است. محقق ترک، ا. ج. امره

(A. C. Emre) ماده «تام» (= Tam) را به

معنای «حرارت دادن چیزی تا سرخ شدن»

دانسته است. دورفر نظر او را با قید اینکه تام

(= Tam) در زبان ترکی به ظاهر تنها به

معنای «چکیدن» است مردود می‌سازد.

راست است که ماده «تام» (= Tam) به

معنایی که «امر» به دست داده است در

سنگ‌نبشته‌ها نیامده و کاشف‌ری نیز نیاورده و

کلاوسون در فرهنگ خویش ضبط نکرده

است اما در زبان قرقیزی ماده فعل تام

(= Tam) به معنای اشتعال آتش، گرفتن

آتش وجود دارد. اشتقاق تمغا از «تام» بدین

مفهوم با کاربرد آغازین آن سازگاری بیشتری

تمغا: ص ۵۷ س ۱۰

(= Tamğa ~ Damğa) «ت»

در متون فارسی به صورت: تمقا، تمغه،

طمغه و طمغا نیز ضبط شده است.

تمغا در زبان ترکی کهن به معنای داغی بود

که به عنوان نشان مالکیت بر تن اسبان،

(روی) گوسفندان و دیگر چهارپایان اهلی

زده می‌شد همانند نشان خانوادگی و نشان

صلیب در اروپا. در یکی از سنگ‌نبشته‌های

ترکی دو تن با لقب «تمغاچی» شناسانده

شده‌اند. گرداننده ترکی سنگ‌نبشته‌ها در متن

آن را «نشان‌چی» و در واژه‌نامه تمغاچی،

تمغازنده و مهرداد معنی کرده است، اما از

متن، معنی مهرداد مستفاد نمی‌گردد و گمان

می‌رود که گرداننده ترکی تحت تأثیر معنای

(Clauson: Dictionary ' D2 - 570)

دارد. کهن‌ترین کاربردی که نگارنده از واژه

تمغا در فارسی دری یافته و دیده است در

تاریخ بیهقی بر ساخته سده پنجم هجری است

که در آن آمده است: «و ملطّفه‌ها را نزدیک

امیر برد همه نشان طمغا داشت» تمغا در

عهد مغول به مهرهای گوناگون اطلاق

می‌شده است و در دوره متأخر فرمانروایی

ایلخانان به نوعی از انواع مالیات را نیز تمغا

می‌گفتند.

Yudahin : Kirkiz Sözlüğü ' D2 - 554)

Orkun: ETYCLAuson: Dictionary

تاریخ ص ۶۹۵).

تمغا: ص ۹۲۲ س ۴، ص ۱۴۱۵ س ۸

(Tāmṡa) «ت»

در اینجا اصطلاح پدید آمده در عهد ایلخانان

و به معنای مالیات و عوارض است.

توپچاق: ص ۶۷ س ۱۶

(Topṡaq) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت طوپچاق و

تُپچاق نیز آمده است.

تپچاق از ماده توپ (= Top = گوی، گلوله)

به معنای اسب فربه، اسب خوب چریده،

اسب تغذیه کامل شده و چاق و به باور

دورفر: ... و نژاده و زیبا؟ است. اینگونه

جانور یا آدمی را به زبان فارسی با عبارت

«مثل توپ» یا واژه «پُر» توصیف می‌کنیم.

واژه توپچاق به زبان مغولی نیز راه یافته و

مغولی شده آن توپچاق (= Tobṡaq) است.

این واژه در نوشته‌های فارسی پیش از حمله

مغول دیده نشد.

(Babur: Verkayı, C1,s: 21 ' D2 - 601)

توتوقلیتای و توتوق لیجین: ص ۷۹

س ۵ و ۶

(Tu = - Tai) و (Yin = - Jin)

تای و تو در زبان مغولی پساوند نسبت و

دارندگی و جین و یین در آن زبان نشانه

تأیث است.

تورجی: تعلیقات ص ۲۲۱۶

تورفاق: دالان تورفاقتو

تنگسوق: ص ۴۵۳ س ۲۴

(Tangsuq) «ت»

در زبان فارسی به صورت: تنسوق، تنسوخ،

تنسخ، تنسق و تانگسوق نیز آمده است.

تنگسوق از واژه تنگ (= Tang) = شگفت و

عجیب، به معنای: شگفت‌آور، عجیب،

شگفت‌انگیز، عالی و نادر و کمیاب است.

بعدها در زبان ترکی به معنای: گرانها، نادیده

و ظریف نیز آمده و صامت آغازین آن گاه به

«د» تبدیل شده است.

آمده است.

توسامیشی از ماده توسا (= Tusa) ~
 توسیا (= Tusiya) مغولی = تحویل دادن،
 واگذار کردن، در اختیار کسی قرار دادن،
 سپردن + میش (= Miš -) = شناسه فعل
 ترکی + «ی» مصدری فارسی به معنای:
 واگذار، سپارش و... است.

(D1 - 267 ' Less.)

تورگان: ص ۱۲۵۱ س ۴

(Türgän =) «م»

تورگان ~ تورگن در زبان مغولی به معنای:
 تیزرو، سریع و عجول است. تورگان موزان
 (Türgän Mürän) یعنی رود تیزرو، رود
 پرشتاب...

(Less.)

توسن: ص ۶ س ۹

(Tosan? ~ Tausan) در ترکی همواره

(Tosun) «ت»

توسُن در زبان ترکی به معنای: وحشی،
 نیاموخته، تعلیم نیافته، نافرہیخته است که
 در باره انسان و حیوان اهلی بیشتر اسب
 به کار برده می شود. اما در زبان ترکی عثمانی
 به معنای «گوساله نر» دو تا سه ساله است.
 وجه اشتقاق آن در زبان ترکی دانسته نیست.
 مؤلفان کتاب «متون ترکی تورفان»
 (Türkische Turfan Texte) که به همت
 «بانگ» (W - Bang) و گابن (Von Gabain)
 و رشید رحمتی آرات (آراد) در نه جلد فراهم
 آمده است، در جلد هفتم آن گمان کرده اند که
 توسن، منشاء چینی دارد؛ اما کلاوسون نظر
 آنان را مردود دانسته است. توسن در زبان
 فارسی دری کاربرد کهن داشته؛ در فرهنگها
 به فتح «ت» و «س» آمده است.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 613) ابن خلف

توز: ص ۱۰۷ س ۱۵

(Toz ~ Toz) «ت»

توز در زبان ترکی به معنای پوست درخت
 خدنگ، غان یا غوشه است. توز به صورت
 توج معرب شده است. واژه توز را فردوسی
 در شاهنامه به کار برده است وOLF (Wolff)
 در ص ۲۵۲ فرهنگ خویش (فرهنگ
 واژه های شاهنامه) آن را ضبط کرده است. این
 واژه در شعر فارسی کاربرد کهن و بسیار
 داشته است. نمونه هایی از کاربرد آن را استاد
 شادروان دکتر محمد معین در پانویس برهان
 قاطع آورده است. و نیز آن مرحوم به نقل از
 دُزی معرب آن را «توز» دانسته است.
 (Clauson: Dictionary ' D2 - 611) ابن خلف
 تبریزی: برهان قاطع ج ۱.

توسامیشی: ص ۷۰ س ۱۱

(Tusamiši =) «م + ت + ف»

در برخی نوشته های فارسی توشامیشی نیز

تبریزی: برهان قاطع ج ۱، اسدی توسی: ترکی‌شده واژه دخیل مغولی تولو - لغت فرس).

(= - Tölö - Tölü) بازپرداختن وام،

گرامت دادن + شناسه میش (= Miš -) +

«ی» مصدری فارسی به معنای: اخذ

گرامت، ستاندن عوض و بدل است.

(D2 - 630 ' Clauson: Dictionary)

توغچی: ص ۱۱۰۴ س ۱۱

(= Tuŋči) «ت»

توغ - توق در زبان ترکی به معنای: درفش

و غَلَم و پرچم است + چی (= Či) پساوند

فاعلی = علمدار و پرچمدار.

تولوی: ص ۳۰۰ س ۲۴

(= Tolui) «م»

در زبان مغولی واژه تولی (= Toli) به

معنای آینه است و تولوی (Tolui) که در

تاریخ سری نیز نام پسر چینگیزخان اینگونه

ضبط شده است در فرهنگهای مغولی به

معنای آینه نیامده اما معنای دیگری نیز برای

آن به دست داده نشده است. شاید تولوی

دیگرشده تولی و شاید در گویشی از زبان

مغول به معنای تولی (= Toli) و آینه بوده

است. تولی در زبان مغولی به معنای آینه

فلزی است که بیشتر قامان آن را به کار

می‌بردند.

(D1 - 274 ' Less.)

توق: ص ۱۲۷ س ۲۱

(= Tuŋ) «ت → چ»

در نوشته‌های فارسی به صورت: طوق،

طوغ، توغ نیز آمده است.

توغ در اصل یک نشانه سلطنتی بوده است

مشمول بر چندگونه کوس، طبل و درفش و

عَلَم. به نوشته کاشغری (لابد در عصر وی)

توغ درفشی از پارچه ابریشمین بوده است.

توغ ترکی برگرفته از واژه چینی تو (= Tu)،

در چینی کهن دوک (= Dok) است. واژه توغ

در دوران نخستین به زبان مغولی راه یافته

است.

(D2 - 618 ' Clauson: Dictionary)

تؤلئی: ص ۱۳۵ س ۱۵

(= Taulai) «م»

تؤلئی (= تا اولای) در زبان مغولی به معنای

خرگوش است. تؤلئی جیل در آن زبان به

معنای سال خرگوش است و سال خرگوش

چهارمین سال در دوره دوازده حیوانی تقویم

توقچی ← توغچی

تولامیشی: ص ۱۵۱۷ س ۱۴

(= Tölämiši) «ت»

تولامیشی از ماده توله (= Tölä) شاید

ترکی / مغولی است. (Less. ' D1 - 276)

تونجینون: ص ۹۰۷ س ۲۴

(Tunjinyuvan ~ Junjinvan =) «چ»

تونجین - ون ~ تونجین یوون دیگرشده

واژه چینی تونگژنگیان (=Tungežngyan)

است که در لغت به معنای: دیوان مرکزی

سلطنتی، دیوان عمومی سلطنتی و در

اصطلاح دوره حکومت مغولان در چین به

معنای: دیوان چار و پیک و سفارت به کار

رفته است.

(Boyle: Successors , p: 280 ' D2 - 642)

تونقوز: ص ۳۵۹ س ۳

(Tonquz ~ Tonguz =) «ت»

در نوشته های فارسی به صورت تَنقوز،

تونقوز، طنقوز، طنقوز، طونقوز،

طونقوز ضبط شده است.

تونقوز در زبان ترکی به معنای خوک و گراز

است بعدها در برخی از زبانهای ترکی

لاغزین (=LaTzın) به جای آن به کار رفته

است. تونقوز در ترکی عثمانی دوموز

(Domuz=) شده است.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 585)

تونگرول ← طغرل

تونگقامیشی: ص ۱۵۰۳ س ۱۴

(TungTamiši =) «م + ت»

تونگقا ~ تونگفا ~ تونگفاغا

تومان: ص ۶۷ س ۱۳

(Tümen =) «ت → تخاری»

در منابع فارسی به صورت تمن، تمان،

تومن نیز ضبط شده است.

تومان در زبان ترکی به معنای ده هزار و

خیلی زیاد است. اصل واژه آریایی (تخاری

- شاخه ای از زبانهای ایرانی) است. در

تخاری کهن (تخاری A) تمان (=Tman) و

در تخاری متاخر (تخاری B) تومانه

(Tumane =) به معنای ده هزار است.

پروفسور پولی بلانک (Pulley Blank) بر آن

است که «تومان» تخاری نیز برگرفته از

زبان چینی کهن، یا پیش از چینی

(Proto-Chinese) است.

واژه تومان از راه زبان ترکی به زبان مغولی

درآمده است، مغولان که خود نامی برای

شمارش بیش از عدد صد نداشته اند هزار

(مینگ = Ming) و ده هزار را از زبان ترکی به

وام گرفته اند. کاربرد تومان در زبان ترکی

پیشینه کهن دارد و در سنگ نبشته های ترکی

نیز به کار رفته است. تومان برای نخستین بار

در زبان فارسی در کتاب «قند» یا «قندیه»

محمدبن عبدالجلیل بر ساخته سده ششم

هجری آمده است.

(Orkun: ETY ' Clauson: Dictionary ' D2 -)

632، بار تولد: ترکستان نامه ج ۱ ص ۶۲).

(= Tungqa - ~ TungTa - ~ TungTaTa) لباس و درست‌تر معادل و ترجمه ترکی
= دانستن، اندیشیدن، داوری (= قضاوت) اصطلاح کهن فارسی که در زبان عربی نیز راه
کردن، تعمیم دادن، صاف شدن (آبگونه‌ها)، یافته یعنی: جامگی است که در لغت به
پالودن + شناسه ترکی میش (= Miš -) + ی معنای جامه‌بها و در اصطلاح به معنای مزد
مصدری فارسی به معنای اعلان عمومی و و اجرت است.
آگاهی همگانی است. (D2 - 645 ' Clauson: Dictionary)

(D1 - 277 ' Less.)

تونه: ص ۱۲۹۹ س ۴

(ToTanā ~ Tonā) «م»

تونه در زبان مغولی نام نوعی تیر است.

تونگ گینگ وانگ: ص ۴۵۲ س ۴

(Dunggengwang ~ Tung-Gingvang) «چ»

شاید این اصطلاح مرکب از سه واژه چینی باشد:

توین: ص ۸۴۴ س ۲۲

(Doyin ~ Toyin) «ت → چ»

توین از اصل چینی داوین (= Dauyin) یا
داورن (= Dauren) به قول دورفر
(Doerfer) و یا تاوجن (= Tao-jen) به قول
لسینگ (Lessing) و کلاسون به زبان ترکی
و از آن زبان نیز به زبان مغولی راه یافته
است و به معنای راهب بودایی، روحانی
بزرگ آیین بودا و لاما است.

(Clauson: Dictionary ' Poppe: Hp'ags-pa ')

(D2 - 648 ' Less.)

دونگ (= Dung) = شرق، مشرق + گنگ

(Geng =) = بزرگ + وانگ (= Wang) =

حاکم، شاه، شاهزاده؛ در این صورت:
تونگ گینگ وانگ به معنای: «فرمانروای
بزرگ مشرق» خواهد بود، اما این تطبیق
واژگان محرز و قطعی نیست.

(D2 - 643)

تونلوق: ص ۱۰۶۵ س ۵

(Tonluq =) «ت»

واژه تون (= Don ~ Ton) از اصل سکایی
تاونا (= Tauna) = جامه و پوشاک، دخیل
در زبان ترکی، در این زبان نیز به معنای
جامه و پوشاک و لباس و قبا و نیمتنه مردانه
است. تون + پساوند نسبت و دارندگی -

لوق (= Luq -) به معنای: جامه بها، حق

تیگیشمیشی ← تگیشمیشی

تیگین ← تگین

تیمور قهلقه ← تعلیقات ص ۲۰۸۸

(Ja'alamiši ~ JaTlamiši) مـغولی و

یاغلامیشی ترکی است به معنای چرب کردن و روغن مالی.

(D1 - 279)

جا ← تعلیقات ص ۲۰۹۶

جاساؤل: ص ۷۶ س ۱

(Yasa, ul ~ Jasa, ul) «م → ت»

جاؤت قوری ← تعلیقات ص ۲۱۲۳

جاؤتو: ص ۲۸۲ س ۱۴

(Ja'utu ~ ZaTutu) «م»

در زبان مغولی جاغون ~ جاؤن
(Ja'u«n» ~ JaTu«n») = صد + تو
(-Tu) = پساوند نسبت و دارندگی به معنای
دارنده صد و فرمانده سده است.

جاساؤل از جاسا (= Jasa) مغولی شده واژه ترکی یاسا ~ یاساق به معنای قانون، آیین و نظم و ترتیب + ul - پساوند فاعلی مغولی، به معنای مأمور صف آرای و نظم دادن سپاه یا مأمور تعبیه لشکر و برپادارنده آیین ها و رسم ها. یاساؤل و یاسال ضبط ترکی آن واژه است.

(Less. * D1 - 279)

(Less.)

جاگمبو ← تعلیقات ص ۲۰۹۶

جیکی: ص ۳۶۹ س ۱۸

(Jehäkäi) (?) «م»

جیکی از واژه جبه (= Jehä) به معنای: پیکان، سرنیزه، زره و سلاح مشتق شده است. اما ساختار دستوری آن دانسته نیست و بدین صورت در فرهنگها نیامده است.

جاءگمبو ← تعلیقات ص ۲۰۹۶

جامیشی: ص ۵۳۶ س ۳

(Jamiši) «م؟»

فعل جا (= Ja -) در زبان مغولی به معنای: علامت دادن، اشاره کردن، آموختن، تعلیم کردن، اطلاع دادن و خبر کردن است. و به ظاهر با مفهوم مورد نظر مؤلف (گوشت و روغن مالی، چرب کردن) سازگاری ندارد. گمان بنده آن است که جا (= Ja'a ~ JaT) مغولی شده واژه ترکی یاغ به معنای روغن و جامیشی مصحف جالمیشی

جَبلامیشی: ص ۱۸۸ س ۱۱

(Jehälämiši) «م»

جَبلامیشی از واژه جبه (= Jehä) = پیکان، سرنیزه، جنگ افزار و زره + شناسه فعل ساز - لا (= - la) = مسلح شدن، مسلح کردن + میش (= Miš -) شناسه فعل ماضی ترکی

+ «ی» مصدری فارسی به معنای:

سلاح‌داری، زره‌پوشی، تسلیح و در
اصطلاح: جنگاوری است.

(D1 - 283 ' Less.)

جرده: ص ۷۸۳ س ۱

(Jegärdä ~ Jerdä) «م»

جرده و جگرده در زبان مغولی به معنای
سرخ و شاه‌بلوطی است و بیشتر به مفهوم
رنگ کهر و کرنند در اسب به کار می‌رود که
سرخ تیره است.

(D1 - 289 ' Less.)

جرغامیشی ← جیرغامیشی

جرگا ← جرگه

جبل‌آو: ص ۳۳۶ س ۶

(Jebälägü ~ Jebäläkü ~ Jebälä,ü) «م»

جبل‌آو ~ جبلگو از واژه جبه (= Jebä) =
پیکان، تیر، سرنیزه، زره و سلاح + شناسه
فعل ساز لا (= - Lā -) = مسلح کردن +
پساوندگو (= - Gü -) ~ کو (= - Kü -) ~ او
(= -'Ü -) یعنی مہتای جنگ، جنگی و اسب
جبل‌آوو به معنای اسب جنگی و
زره‌پوشانده است.

(D1 - 283 ' Less.)

جبلکو: ص ۳۶۹ س ۱۶

(Jebälägü ~ Jebäläkü) «م»

اسب جبلکو از واژه جبه (= Jebä) = پیکان،
تیر، سرنیزه، زره و سلاح به معنای: اسب
جنگی و زره‌پوش است. (ر.ک. به جبل‌آوو
ص ۳۶۶).

جدالمیشی ← تعلیقات ص ۲۱۲۷ و

ص ۲۱۵۷

جدامیشی ← تعلیقات ص ۲۱۲۷ و

ص ۲۱۵۷

جرگه: ص ۲۰۷ س ۱۸

(Yergä ~ Jergä) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت: جیرگه و
جرگا و یرگه (ترکی‌شده) نیز ضبط شده
است. جرگه در زبان مغولی به معنای:
دست‌جمعی، گروهی، با هم، همسان،
ردیف، صف و امروزه: طبقه، درجه، مقوله
و نوع و گونه است. در روزگار گذشته به
معنای پیشروی دایره‌وار سپاه در جنگ و
شکار بوده است. در شکار سپاهیان گرداگرد
میدانی بزرگ در جنگل یا بیشه را می‌گرفتند
و به پیش می‌رفتند و دایره را تنگ‌تر

می کردند تا همه جانوران شکاری و دژنده در درون دایره گیر می افتادند و شکارگران آنها را به تیر می زدند. اینگونه شکار در متون کهن تر فارسی شکار پره نامیده شده است، بیهقی نمونه ای از آن را وصف کرده است:

جوسور ← تعلیقات ص ۲۱۱۲

جیرغامیشی: ص ۲۶۷ س ۵ و

ص ۵۸۲ س ۱۱

(= JirTamiši) «م»

جیرغامیشی در منابع فارسی به صورت جیرغامیشی و جیرقامیشی نیز ضبط شده است.

جیرغامیشی از ماده جیرغا (= JirTa)

مغولی = شادمان بودن، مسرور بودن، به وجد آمدن، خوشحال بودن، فرخنده بودن،

نیک انجام شدن، خوابیدن و غروب کردن

خورشید + شناسه میش (= Miš -) + ی

مصدری فارسی به معنای: شادی، شادمانی و وجد و سرور است.

(D1 - 290 ' Less.)

جیرگه ← جرگه

جیساؤل: ص ۳۷۸ س ۵

جیساؤل مصحف جساؤل ~ جاساؤل

(Jasa'ul) و جساؤل مغولی شده یساؤل

ترکی است.

«نزدیک نماز پیشین که همه لشکر پره داشتند و از ددگان و نخچیر برانده بودند و اندازه نیست نخچیر آن نواحی را. چون پره تنگ شد نخچیر را در باغ راندند که در پیش کوشک است و افزون از پانصد ششصد بود که به باغ رسید و به صحرا بسیار گرفته بودند به یوزان و سگان، و امیر بر خضرا بنشست و تیر می انداخت و غلامان در باغ می دویند و می گرفتند و سخت نیکو شکاری رفت.»

(D1 - 291 ' Less.)، بیهقی: تاریخ ص ۶۵۹.

جو: ص ۹۰۵ س ۵

(= Zcu ~ Zou ' Jo ~ Jou) «چ»

به نظر دورفر جو دیگرشده واژه زو (= Zou) چینی است به معنای شهر درجه

دوم و مرکز اداری درجه دوم و به نظر بویل دیگرشده واژه چو (= Çou) به معنای بخش

و ناحیه است.

(Boyle: Successors , p: 278 ' D3 - 7)

جور: ص ۱۰۷ س ۶

(= Jür) «م»

جور در زبان مغولی نام نوعی گوزن یا بز

جیلبه: ص ۳۷۰ س ۱۸

(Jilbā ?)

چاپار: ص ۶۷۴ س

(Çapar =) «ت»

چاپار از ماده فعل ترکی «چاپ - = Çap) که خود معانی چندگانه دارد و از جمله به معنای: دوانیدن، به سرعت راندن، شتاب کردن نیز به کار رفته است + پساوند - ار (= -ar) در اصطلاح برابر است با الاغ و یا اسبی که در یامها برای رساندن سریع قاصدان و مأموران دولتی نگهداری می شده‌اند. چاپارخانه در دوران متأخرتر جایگزین واژه یام شد. «چپری رفتن» در زبان عامه تهرانی از همین واژه برگرفته شده است. (Clauson: Dictionary ' D3 - 12)

جیلبه یا چیلبه به معنای: جام و کاسه است. اما وجه اشتقاق واژه جیلبه معلوم نیست و دانسته نیست که در اصل ترکی یا مغولی است؟

(D4 - 28)

جین: ص ۹۰۵ س ۶

(Žen ~ Jen =) «چ»

به نظر دورفر جین دیگرشده واژه چینی ژن به معنای: دهکده بزرگ و به نظر بویل دیگرشده واژه جن (= Gen) به معنای بخش است.

(Boyle: Successors, p: 278 ' D3 - 11)

چاروق: ص ۲۸۳ س ۱

(Çaruq =) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت: چارغ، چارق، چاریق و چاروغ نیز آمده است. نوعی پای افزار، پاپوش و کفش ناپرداخته دست ساز چرمی. ترکان برای کفش بر ساخته کفشگر و پرداخته و مرغوب واژه اتوک (Etük) را به کار می‌برند. به ظاهر در زبان فارسی برای آن معادلی نیست اما در گویش گیلکی و تالشی واژه چوموش (= Çumuş) برای آن به کار می‌رود.

(Clauson: Dictionary)

جیون: ص ۱۷۸ س ۱۸

(Jegün ~ Je'ün =) «م»

جیون ~ جگون در زبان مغولی به معنای: سمت چپ، غرب، غربی و در روزگار معاصر شرق میانه (خاور میانه) است. جیون غار که در منابع فارسی به صورت: جوانغار، جونغار، جیون قار، جاوونقار، جاونقار، جاونقار، جونقار، جوان غار، جوونگغار، جاون قار و جاونکفار نیز ضبط شده است به معنای دست چپ و در اصطلاح نظامی: میسره سپاه و لشکر است.

(D1 - 297 ' Less.)

بر زمین کوفتن، انداختن، زدن، نیش زدن، ماست زدن (به هم زدن شیر برای تهیه ماست) و نواختن (ابزار موسیقی) و... است. با افزوده شدن پساوند و شناسه فعل ایش (= İş - ~ İş) واژه چالش (= Çalış) و فعل چالش (= Çalış) اشتقاق یافته است. واژه چالش نیز در زبان ترکی بار معنایی گسترده و گوناگون دارد، مانند: کاژ، دوپین، ماندگی، دورگه، دوتخمه، کشتی گیری، مسابقه کشتی، اصیل و نژاده (اسب)، کوشش، جنگ، چیزی (چون: تیر، نیزه و غیره) را به سوی یکدیگر انداختن یا پرت کردن.

فعل چالش به معنای: با یکدیگر جنگیدن، کوشیدن، جدّ و جهد کردن، کشمکش کردن، بذل مساعی کردن، سجده کردن و نماز بردن (به شیوه چینیان)، سر فرود آوردن، گرسنه بودن و جنگیدن به کار رفته است.

فرهنگ نویسان فارسی چون مؤلفان برهان و جهانگیری واژه چالش را «رفتار از روی ناز و تکبر و عجب» نیز دانسته اند. شادروان دکتر معین در پانویس برهان قاطع این یک را اسم مصدری از ماده چال همگون واژه چالا (= Çala)ی سانسکریت مشتق از ریشه چال (= Çal) به معنای: متحرک، غیر ثابت دانسته است. ماده چل، چرو و چث (Çath, Çar, Çal) در زبان سانسکریت به معنای: جنبیدن، حرکت کردن، لرزیدن، مرتعش شدن و... و چله (= Çala) اسم مصدر آن است. اما

چاغ: ص ۶۸ س ۲۰

(Çaq ~ Caq) «م → ت»

در نوشته های فارسی به صورت چاق نیز ضبط شده و در زبانهای ترکی به صورت: شاق، ساق نیز آمده است. چاغ در زبان ترکی به معنای: وقت، عهد، زمان و دوره است و برای نخستین بار در نوشته های اویغوری سده هشتم میلادی به کار رفته است، واژه چاغ به زبان مغولی راه یافته و در زبان ترکی واژه اود، اود (= Öd ~ Öd ~ Öi) به جای آن نشسته و چاغ متروک شده و سپس دیگر بار از زبان مغولی به ترکی دخیل شده است، کاربرد آن پس از سده سیزدهم میلادی در بیشتر زبانهای ترکی واژه بازدرآمده مغولی است. واژه چاغ در زبان فارسی برای نخستین بار در جامع التواریخ به کار رفته است.

A. Clauson: Dictionary 'D3 - 25 ' Less. ' Caferoğlu: EUTS)

چالش: ص ۵۴۷ س ۱۲

(Çalış) «ت»

این واژه در منابع فارسی به صورت چالیش نیز ضبط شده است. واژه چالش از ماده چال (= Çal) ترکی مشتق شده است، و ماده چال در آن زبان میدان معنایی گسترده ای دارد و از جمله به معنای: کوفتن،

کاربرد واژه بدین معنا در زبان فارسی بسیار

نادر است. شاهد به دست داده شده در

پانویس برهان قاطع از نظامی:

بفرمود شه تا دلیران روم

نمایند چالش در آن مرز و بوم

و شاهد آمده در متن فرهنگ جهانگیری از

کمال‌الدین اسماعیل:

چون مهر فلک کند سواری

از چالش لاشه خر چه خیزد

و از امیر خسرو دهلوی:

به میدان شد و چالش آغاز کرد

به تحسین خسرو زبان باز کرد

و شاهد آمده در پانویس فرهنگ جهانگیری از

بوستان سعدی:

بیا تا در این شیوه چالش کنیم

سر خصم را سنگ بالش کنیم

و از مولوی:

خود را مرنجان ای پدر سر را مکوب اندر

حجر - با نقش گرمابه مکن این جمله

چالیش و غزا

بیشتر با معانی واژه دخیل ترکی سازگاری

دارد تا معانی واژه ایرانی یا سانسکریت.

(D3 - 32 ' Clauson: Dictionary، ابن خلف

تبریزی: برهان قاطع ج ۲ ص ۲۱۴، میر

جمال‌الدین انجو شیرازی: فرهنگ جهانگیری

ج ۱ ص ۲۸۸ - M. M. Williams: Sanskrit -

(English).

چانه: ص ۱۰۸ س ۱

(Çana =) «ت»

چانه در زبان ترکی متأخر به معنای اسکی،

کفش اسکی و سورتمه است. چانه در

زبانهای مختلف ترکی به صورت، شانه،

سانه و جانه و چاناق و جاناق و ساناق نیز

آمده است.

(D3 - 105)

چاو: ص ۱۱۹۶ س ۲۵

(Çaw =) «چ»

چاو ترکی‌شده واژه چینی چاو (= ch'ao)

است به معنای: پول، پول کاغذی رایج،

اسکناس. این واژه بعدها در چین به معنای

واحد پول نیز به کار می‌رفت. چاو (پول

کاغذی) در عهد قوییلای قآن در چین رواج

یافت و گیخاتو به تقلید از وی خواست در

ایران نیز رواج دهد اما نتوانست و با

شکست روبرو گردید.

(D1 - 304 ' Clauson: Dictionary)

چاو: ص ۳۳۲ س ۳

(Çav =) «ت»

چاو در زبان ترکی به معنای: شهرت، آوازه،

شایعه و نام نیک است. بعدها به معنای:

خبر، نشر، سر و صدا، شلوغی، غوغا و داد

و بیداد نیز به کار رفته است. چو انداختن در

چبچيال: ص ۴۴۶ س ۱۶

(Çabçıyal = «م»)

در جامع و منابع بعدی فارسی به صورت چبچل، چبچال و چمچال نیز ضبط شده است.

چبچيال در زبان مغولی به معنای: دره تنگ، دربند، آبکند، مجرا، دهانه و مدخل دشت و جنگل است.

(D1 - 310 ' Less.)

زبان فارسی عامیانه از همین واژه است. و این جز از چاو (Ch'ao → Caw =) چینی است که به معنای پول کاغذی بوده است. چاو در مغولی دخیل شده و در آن زبان چاؤ رای (Çaurai) شده است.

(Less. ' Clauson: Dictionary)

چاؤر: ص ۲۰۵ س ۱۷

(Ça,ur =) ؟

چبیون: ص ۹۰۷ س ۲۳

(Çubivan ~ Šumiyan) «ج»

چوبیون دیگرشده واژه چینی شومیان (Šumiyan =) است به معنای: سازمان (دیوان) مرکزی اداره امور نظامی.

(Boyle: Successors, P280 ' D3 - 45)

نام این شخص در تاریخ سزی مغول چاؤرقا (Ça'urqa =) است که می تواند چاغورقا (ÇaTurqa) نیز باشد. فعل چاؤر ~ چاغور ~ سیغور (SiTur ~ ÇaTur ~ Ça,ur) در زبان مغولی به معنای دریدن و پاره کردن است و واژه چاغور قای (ÇaTurqai) = سیغورقای (= SiTurqai) در آن زبان به دو

معنا آمده است: ۱ - سوراخ و پارگی جامه ۲ - راست، درست، صریح و بی پرده، مصمم و قاطع. گمان می رود نام چاؤرقا ~ چاورغا به معنای دوم و بیشتر به معنی: مصمم و قاطع و شاید راست (دل) باشد. اما مؤلف جامع در اشتقاق یابی واژه از روی اشتباه به فعل چاور ~ چوور (= Çävür ~ Çevür) ترکی به معنای: چرخیدن، چرخاندن، جنبیدن و جنباندن توجه داشته است.

(Ligeti: MNT ' Less. ' D2 - 35 ' Clauson: Dictionary)

چپر: ص ۶۴۰ س ۲

(Çepär ~ Çäpär) «ت؟»

در زبان کهن ترکی واژه ای وجود دارد به صورت چور (= Çavar) به معنای خار و خاشاک خشک برای روشن کردن آتش اما واژه چور نمی تواند با چپر (که معنای پرچین یا دیواره ای بر ساخته از چوب، گل و خار و غیره برای محصور کردن باغ و کشتزار است) ربطی داشته باشد. اگر چه مؤلف سنگلاخ واژه چپر را ترکی دانسته و آورده است: چپر با جیم عجمی و بای عجمی بر

وزن خبر: محوطه‌ای است که از خس و خاشاک و چوب ترتیب دهند؛ و نیز دورفر «چپر» را (با تردید) در زمره واژگان ترکی ثبت کرده است، اما این واژه در زبان ترکی پیشینه ندارد و حتی اگر از طریق آن زبان به فارسی درآمده باشد (که گمان بیشتر بر این است) واژه‌ای دخیل در ترکی پس از سده سیزدهم میلادی از یک زبان بیگانه، شاید از یک زبان هند و اروپایی به احتمال بیشتر از زبان سانسکریت است.

(D3 - 50 Clauson: Dictionary) میرزا مهدی‌خان: فرهنگ سنگلاخ، ورق ۲۰۴.

چربی: ص ۷۵ س ۲۱

(Çerbi =) «م»

چربی در اصل به معنای: درباری، متصدی امور دربار بوده است سپس معنای: مأمور صادرکننده دستور منزل و مسکن و در واقع: مهماندار و رسولدار، یافته است.

(D1 - 205 ' Less.)

چرچی: ص ۱۴۹۰ س ۱۹

(Çärçi =) «ت»

چرچی در زبانهای ترکی غربی (اوغوزی، عثمانی، آذری) به معنای فروشنده دورگرد است و در گویش تالشی و زبان کردی نیز به کار می‌رود و در زبان ترکی پیشینه و گستردگی چندانی ندارد. (D3 - 60)

چریک: ص ۸۹ س ۴

(Çerik ~ Çerig) «ت»

کهنترین کاربرد چریک در سنگ‌نبشته‌های ترکی به معنای: صف (رسته) سپاه در میدان کارزار بوده است. اما بعدها به جای واژه ترکی سو (= Sü) نشسته و معنای سپاه و لشکر یافته است. چریک در زبان کومانی و عثمانی به صورت چری (= Çeri) و در زبان قپچاقی به صورت شری (= Šeri) درآمده است. بعدها چریک به معنای: نیروی کمکی، نیروی ذخیره نیز به کار رفته و چریکچی (= Çerikçi) به معنای سپاهی، لشکری و سرباز بوده است. جوینی واژه چریک را به کار برده، اما گمان می‌دارم که پیش از حمله مغول نیز در زبان فارسی کاربرد داشته است.

(D3 - 65 ' Clauson: Dictionary) جوینی:

جهانگشا ج ۲ ص ۱۹۷.

چغان: ص ۷۸۶ س ۱۰

(Çaġan =) «م»

واژه چغان در زبان مغولی به معنای: سفید، روشن (رنگ...) سفیده تخم مرغ، سپیدی چشم است. در اصطلاح به معنای: بامدادان، سپیده بامداد، هموار، دشت، فلات، سره و خالص، ساده، نیک، شریف و اشرافی نیز به کار رفته است. (Less.)

چغان امان قله : ص ۲۰۷ س ۲۰

(ÇaTan Aman Qula) «م + ت»

در تاریخ سزّی مغول به صورت «امان چغان قله» آمده است:

چلبور ← چیلبور

چماق : ص ۶۰ س ۱۶

(Çomaq) «ت»

در منابع فارسی به صورت چومت و چوماق نیز آمده است.

چماق در زبان ترکی به معنای: چوبدست، عصا و بویژه گرز است. گرز یک جنگ‌افزار

ترکی نیست و در سده‌های میانه در میان ترکان معمول گردیده است. ترکان مشرک (غیر مسلمان) مسلمانان را نیز «چماق»

می‌نامیده‌اند، ترکان با جنگ‌افزار گرز و آیین اسلام در یک زمان آشنا شدند. در زبان ترکی

برای گرز لورزی (= Lurzi) که گویا هندی

است، چوقمار (= Çoqmar)، چومان (= Çoman) و چومار (= Çomar) نیز به کار

می‌رفته است. چماق، چوقمار، چومان و چومار همه ریشه غیرترکی و بیگانه دارد، اما

دانسته نیست که این واژه‌ها از چه زبانی به زبان ترکی راه یافته است. بیگمان واژه

چماق از زبان ترکی به فارسی وارد شده است و (شاید برای نخستین بار پیش از

حمله مغول) راوندی آن را در راحة‌الصدور به کار برده است.

راوندی: (Clauson: Dictionary ' 94 - ID3، راوندی:

راحة‌الصدور ص ۹۸).

امان = دهان و ابزار سخن گفتن (که در فارسی به جای آن «زبان» به کار می‌رود).

چغان = سفید، سفیدی چشم، سفیده تخم‌مرغ

قله = زرد کمرنگ، کهر (رنگ اسب).

(Ligeti: MNT ' D1 ' Less.)

چغاتو ← تعلیقات ص ۲۱۹۷

چقشاباط آی : ص ۱۰۵۱

(Çaqšapat ~ Ç'şpd سغدی ~

Śikšapada سانسکریت)

واژه شیکسه‌پاده (= Śikšapada)

سانسکریت به زبان سغدی راه یافت و به صورت چغشاپذ درآمد و از آن زبان هنگام

ترجمه نوشته‌های بودایی و مانوی به زبان ترکی دخیل شد. چقشاباط در نوشته‌های

مزبور به معنای فریضه دینی به کار رفته است و با ترکیب آی (= Ay = ماه) نام

دوازدهمین ماه ترکان (که در آن روزه

می‌گرفته‌اند) شده است.

(Clauson: Dictionary)

چمچيال: ص ۹۱۹ س

«م» (Çabçyal =)

چمچيال ديگرشده واژه مغولی چبچيال است از ماده چبچی (= Çabçi) = بریدن، قطع کردن، تراشیدن، جدا کردن، به معنای: دره پرشيب ~ شيبدار، دريند، آبکند، گذرگاه آبی، فضای باز در جنگل است.

(1 - 310 ' Less.)

- چوق: ص ۱۳۲۳ س ۱۷

«ت» (Çuq =)

- چوق در زبان ترکی نشانه تصغير است و قلعه چوق يعنی قلعه كوچك. تصغير در زبان ترکی همانند پارسی و تازی به مفهوم تحبيب و نوازش و دلسوزی نیز به كار رفته است.

چوک: ص ۸۲۸ س ۲۰

«ت» (Çök =)

فعل و واژه چوک (= Çök ' Çök) در زبان ترکی نخست به معنای زانو زدن و به زانو نشستن شتر بوده است اما بعدها به همان معنی و به معنای: بروی دو پا نشستن، زانو زدن برای احترام به بزرگان و بکنایه به مفهوم: فرو نشستن، ته نشین شدن (جامدات در مایع)، فرو ریختن، فرو رفتن و فروافتادن و فرو ریختن بنا نیز به کار رفته است. (D3 - 120 ' Clauson: Dictionary)

چؤل: ص ۳۸۱ س ۵

«م» (Çöl =)

چؤل در زبان مغولی به معنای: بیابان، صحرا، دشت، جای متروک (خالی از سکنه) است. دورفراین واژه را از اصل ترکی می‌داند و معادل گویی، غویی مغولی. اما نخستین شاهدهی که وی از زبان ترکی شناسانده است از کتاب «شجرةالانترک، ابوالغازی بهادرخان» است بر ساخته سده هفدهم میلادی. اگر چه واژه چؤل در فرهنگ ابوشفا تألیف شده نیمه نخست سده شانزدهم میلادی آمده است اما بهرحال بسیار متأخر و دخیل از مغول به شمار می‌آید. چؤل دیگری در ترکی وجود داشته که نام یا لقب شخصی بوده و معرب آن «صول» در منابع سده‌های نخستین اسلامی چون تاریخ طبری و غیره آمده است اما آن واژه (Çöl) و مصحف چور (Çor) ترکی است و ربطی به (Çöl) مغولی ندارد.

(D3 - 122 ' Clauson: Dictionary)

چی: ص ۹۰۵ س ۵

«ج» (Ci = ?)

این واژه بیگمان برگرفته از زبان چینی است اما صورت اصلی آن در زبان چینی و معنای آن دانسته نیست.

بزرگ است و در زبان مغولی به معنای وزیر ایالت.

(Less. D3 - 310)

چینگگیز ← تعلیقات ص ۲۰۱۹

چینه ← تعلیقات ص ۲۲۴۶

چیپیک: ص ۶۷۲ س ۱۴

(Çihik ?) «؟»

اشتقاق و معنای درست این واژه دانسته نیست. دورفر بر آن است که شاید چیپیک با ماده چیز (= Çiz - Çiz) ترکی به معنای خط کشیدن و چیزیق (= Çiziq) یا چیزیک (= Çizik) = خط، ارتباط ریشه‌ای داشته باشد.

به گمان و احتمال بنده واژه «چیپیک» مغولی شده واژه ترکی چینگیک (= Çigig-Çigik) = بسته شده، محصور شده از ماده چینگ (= Çig) به معنای: بستن، گره زدن و بسته بندی کردن است.

(D3 - 127 ' Clauson: Dictionary)

خاتون (مفرد خواتین): ص ۲ س ۱۲

(Xatun) «ت؟»

گروهی بر آنند که خاتون از نظر اشتقاق با خان و خاقان ترکی مشترک است اما گمان نزدیک به یقین پژوهندگان اینست که

چیدامیشی: ص ۵۸۶ س ۱۵

(Çidamiši «م»)

چیدامیشی از ماده چیدا (= Çida) در زبان مغولی = توانستن، توانایی داشتن، قادر به تسلط و پیروزی بودن، تسلط یافتن، قادر به غلبه بودن + شناسه ترکی میش + ی مصدری فارسی به معنای: توانائی، قدرت چیرگی، توانایی تسلط و قدرت اداره است.

(D1 - 316 ' Less.)

چیلبور: ص ۳۲۶ س ۷

(Çilbur ~ ÇilbuTur) «م»

چیلبور در زبان مغولی به معنای: ریسمان چرمی بلندی است که بر کلگی افسار یا لگام بسته می شود و نیز به معنای زمام، لگام، افسار و مهار است.

(1 - 309 ' Less.)

چینگ ← تعلیقات ص ۲۰۱۹

چینگزی ← تعلیقات ص ۲۱۱۸

چینگسانگ: ص ۳۵ س ۲۰

(Çingsang در مغولی ~ Çengsiang →

Çeng-hisang در چینی) «چ»

چینگسانگ از زبان چینی به زبان مغولی و از آن زبان به زبان فارسی درآمده است و در زبان چینی به معنای: صدر اعظم، وزیر

- خاتون در روزگار کهن از زبان سغدی به زبان ترکی درآمده است. در زبان سغدی خوانی (Xwat, Yn =) به معنای: ارباب، فرمانروا و خواتین (Xwat, Yn =) به معنای: همسر ارباب و همسر فرمانروا است، خاتون در زبان ترکی قدیم نیز به همین معناست. دورفر آن را دخیل از زبان قوم سین‌بی (= Sienpei ~ Sienbi) می‌داند و صورت فرضی آن را در زبان سین‌بی خا، آتون (= Xa, atun) می‌انگارد. خاتون از طریق زبان ترکی به زبان مغولی نیز دخیل شده است و یکبار در تاریخ سری به کار رفته است. خاتون به صورت قاتون (= Qatun) چندین بار در سنگ‌نبشته‌های ترکی آمده و در آن به معنای: همسر خاقان، شهبانو، همسر خان بوده است. این واژه از راه زبان ترکی به فارسی دری راه یافته و در تاریخ بیهقی همواره به معنای همسر خانان ترک و یا دختران آنان به کار رفته است (ص ۳۲۹، ۵۴۸، ۶۹۴) همو زنان خاندان غزنوی را «حرّه» خوانده است (ص ۳۲۴، ۶۴۶، ۶۹۲). خاتون بعدها چه در زبان فارسی و چه در زبان ترکی از نظر معنایی دگرگون شده و تنها به معنای زن شوهرکرده، بانو و همسر آمده است و امروزه در زبان ترکی (ترکیه و آذری) (= Kadın ~ Qadın) به معنای زن و بانو (نه همسر) و در زبان ترکی خراسانی (Xatın) به معنای زن، بانو و
- همسر به کار می‌رود.
(Clauson: Dictionary ' D3 - 132), بیهقی: تاریخ; (Orkun: ETY).
- خارخاشه:** ص ۱۴۴۷ س ۲
(Qarṭaša → Xarxaša «ت»)
قرغشه از ماده ترکی قرغش (= Qarṭaš = یکدیگر را لعن کردن و دشنام دادن + پساوند آ (= a -) به معنای: یکدیگر را دشنام دادن، با یکدیگر درگیر شدن و بحث و نزاع و مشاجره کردن است.
کهن‌ترین کاربرد این واژه در زبان فارسی گویا از مولانا است که در دیوان شمس سروده است:
این خواجه باخرخشه شد پرشکسته چون پشه
نالان ز عشق عایشه کابيض عینی من بکا
(Clauson: Dictionary), میر جمال‌الدین انجو شیرازی: فرهنگ جهانگیری ج ۱).
- خاقان:** ص ۲۸ س ۲۰
(Xaqan ~ در ترکی کهن: Qaṭan ~ در مغولی (Qa'an) ر.ک. به تعلیقات و خان.
- خان:** ص ۱ س ۸
خان (= Xan «ت»
در اینجا و چند جای دیگر جامع‌التواریخ، بیگمان دیگرشده قان (= Qan) یا قانان (= Qa'an ~ Qaṭan) مغولی است، با

نمایش‌پذیری از واژه «خان» که در زمانی پیشین‌تر از زبان ترکی به فارسی درآمده بوده است. واژه‌های خان ~ قان و خاقان ~ قاغان ~ قآن که در ریشه و اصل هر دو یک واژه بیش نیست (اما در روزگار پسین‌تر بار معنایی متفاوت و ناهم‌سنگ یافته است) به هر دو صورت یا یکی از دو صورت از زبان ترکی به زبانهای کهن و نوین: یونانی باستان، لاتینی، سغدی، ختنی، فارسی میانه (پهلوی ساسانی)، سریانی، یونانی، تبتی، ارمنی، گرجی، عربی، فارسی دری و اردو راه یافته است. کهن‌ترین کاربرد آن به معنای «لقب فرمانروای قوم» ژوان - ژوان (= Zui-Zui ~ Zu-Zu ~ Zuan-Zuan) (Zou-Zan) بوده است به سال ۴۰۲ م در منابع چینی و به صورت قاغان (Qaṭan). اما به نوشته کلاوسون (G. Clauson) پولی‌بلانک (Pulley Blank) بر آن بوده است که لقب فرمانروای قوم هسیونگ‌نو (= Hsiung-nu) در سده نخست پیش از میلاد که در منابع چینی به صورت «هو - یو» (= Hu - Yü) در چین کهن غغا = Ḡaḡa = غوخ - غواغ (= Ṭwāx - Ṭwāḡ) آمده است، دیگرشده واژه خاقان است. دورفر خان و خاقان را در اصل به زبان قوم سین بی (= Hsien-Pei ~ Sien - Bi) می‌داند و صورت فرضی کهن واژه خان و خاقان را در آن زبان «خان» (= Xa,an) می‌انگارد. به

باور کلاوسون هر سه قوم هسیونگ‌نو، سین‌بی، ژوان - ژوان حتی اگر ترک‌تبار نبوده‌اند بیگمان ترک‌زبان بوده‌اند. در سنگ‌نبشته‌های ترکی خان و خاقان (به صورت قان = Qan و قاغان = Qaṭan) و گفتنی است که الفبای رونیک سنگ‌نبشته‌ها نشانه‌ای برای صامت «خ» نداشته است) هر دو به تکرار آمده است اما قاغان بیشتر. مترجم ترکی سنگ‌نبشته‌ها قاغان را حاکم، فرمانروا معنا کرده است و قان را رتبه‌ای پایین‌تر از قاغان، اما گمان می‌رود که نظرگاه وی در این جداسازی معنایی از دگرگونی و جدایی بار معنایی آن دو واژه در روزگار پسین‌تر متأثر شده است، زیرا از متن سنگ‌نبشته‌ها چنان برنمی‌آید، چه در آنها «قرقیز قاغان» (= Qırqız Qaṭan) و قیرقیزقانی (= Qırqız Qanī) هر دو به معنای فرمانروای قرقیز آمده است. کاشغری در «دیوان لغات‌الترک» خاقان را به معنای لقب افراسیاب و خان را به معنای لقب آل افراسیاب و بزرگ ترکان آورده است. در زبان اویغوری کهن قان (= خان) به معنای: فرمانروا و شاهزاده و قاغان (= خاقان) به معنای: خان بزرگ به کار رفته است. خان و خاقان در زبان ترکی و قان و قاغان (= قآن) در زبان مغولی در روزگار متأخرتر به صورت دو واژه جدا از هم درآمده و معنایی متفاوت یافته و خان به معنای فرمانروای اتحادیه‌ای

از چند قبیله و خاقان فرمانروای چند
اتحادیه متشکل از قبیله‌ها به کار رفته است.

خفتان: ص ۶۵۱ س

(Xaftan) «ت؟»

به باور دورفر و گروهی از محققان این واژه
ترکی و مرکب از قاپ (= قاب ~ qap ~
qab = ظرف، پوشش) + تون ~ دون
(Don ~ Ton = جامه) است، اما
کلاوسون آن را فارسی و دخیل در ترکی از
دوران کهن می‌داند. نظر کلاوسون مرجح
می‌نماید.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 185)

خواتین ← خاتون

خواشی: ص ۹۵۰ س ۲۰

(Xo - Aši) «چ»

خواشی دیگرشده دو واژه چینی هو (=Ho)
به معنای رودخانه + هسی (=Hsi) به
معنای غرب = هو هسی (=Ho - Hsi)
غرب رودخانه (یعنی غرب یا ساحل غربی
رود هوانگ هو).

(Boyle: Successors, p: 323)

خواقین ← خاقان

داقوق: ص ۱۱۵۰ س ۹

(Daquq) «ت»

قان در زبان مغولی متأخر به معنای: رئیس،
شاه و خاقان، و قاغان در آن زبان به معنای
خان بزرگ، شاهنشاه و شاه آمده است. اما
نشانه‌های هم‌معنایی آن دو واژه در زبان
مغولی بر جای است زیرا در آن زبان:

قان ایجاغور (= Qan IjaTur) به معنای
خاندان سلطنتی و قان ایجاغورتو
(Qan IjaTurtu) به معنای عضو خاندان
سلطنتی و قان کوبگون (= Qan Kübägün)
به معنای ولیعهد و قان تورو (= Qan Törü)
به معنای امپراتوری و شاهنشاهی است.

گمان می‌رود که نخست خاقان به زبانهای
ایرانی (فارسی میانه، سغدی، دری) راه یافته
است سپس خان و هر دو در متنهای فارسی
میانه و سغدی و کهن دری تنها به مفهوم
لقب فرمانروایان ترک و ترکستان به کار رفته
است. اما بعدها خان گسترش بیشتر یافته و
بزرگان و ریسان، اربابان، مالکان بدان ملقب
شده‌اند، اما امروزه دیگر به مشابه لقب
رسمی به شمار نمی‌آید و بدان مفهوم در
زبان نوشتاری رسمی کاربرد ندارد.

(Clauson: Dictionary ' D3-141 ' Clauson:)

Studies ' Ag.Caferolu: EUTS ' Orkun:

ETY، کاشغری: دیوان «ترجمه ترکی،
فهرست» 2. Bailey: Opera Minora vol.
بهرام فره‌وشی، فرهنگ فارسی به پهلوی؛

Clauson: Dictionary)

دافوق شکل دیگری است از دافوقو به معنای مرغ.

دالان قودوق ← تعلیقات ص ۲۲۶۶

دالان تورقافتو: ص ۱۶۰ س ۱۸

داؤقای: ص ۱۶۴ س ۲۴

(Da'uTai = «چ؟»)

داؤغای به مثابه واژه دخیل چینی در فرهنگهای ترکی و مغولی نیامده است اما دورفر جمله را به عنوان شاهد یا بوداق نقل و داؤقای راگل (Blume) ترجمه کرده است. (D1 - 546)

دایفو: ص ۹۰۶ س ۱۳

(Tai'fu = «چ»)

دایفو صورت مصحفی از واژه طایفو (تایفو) به معنای معلم بزرگ است. (ر.ک. طایفو).

دایلیو: ص ۳۱۴ س ۹

(Dái - Li(Guo) ~ Dái - Liáu = «چ»)

نام سلسله کیدان (= خیتان) ایالت یوننان چین است و دای در زبان چینی به معنای بزرگ است و لیاؤ نام خانواده است و معنای آن دانسته نیست.

دایون: س ۱۰

(Dái - Wang = «چ»)

دای در زبان چینی به معنای بزرگ است و

(D-TurTaqtu ~ Dalan Turqaqtu = «م + ت»)

دالان در زبان مغولی به معنای هفتاد و خیلی زیاد است. اما گمان می رود که در اینجا دالان مصحف دالای، به معنای دریا، اقیانوس و بزرگ باشد به معنای بزرگ [دالای مغولی شده واژه ترکی تالوی (Taluy) به معنای دریا است که در این زبان نیز دخیل از چینی است و در زبان چینی تا (Ta =) به معنای بزرگ و لی (Lei ~ Lai =) در چینی میانه لیوی ~ لوی (Lui ~ Lywi =) به معنای: آب اصلی = رودخانه است.]

تورقاق در زبان ترکی از ماده تور (= Tur) = ایستادن + پساوند ق (= Q -) توقف پیوسته و در اصطلاح: نگاهبان، پاسدار است. مغولی شده آن تورغاغ است به معنای نگاهبان روز در برابر کبتاؤل به معنای نگاهبان شب.

و تو (= Tu -) در زبان مغولی پساوند دارندگی و نسبت است، و دالان تورقافتو به معنای وابسته تشکیلات بزرگ نگاهبانی، عضو تشکیلات بزرگ نگاهبانی روز یا دارنده (فرمانده) تشکیلات بزرگ نگاهبانی روز.

(Less. ' D2 - 477 ' D1 - 324 ' D1: 267 ')

وَن ~ ونگ به معنای حاکم و فرمانروا، شاه جهان، شاه - شاهزاده و مغولی شده ونگ، اونگ (= Ong) است که نام خان بزرگ قبیله کرایت بوده است.
(D2 - 164 ' D3 - 197)

دلایمیشی: ص ۳۸۸ س ۱۴
(Dalamiši ~ Dalaimiši) «م»
دلایمیشی از ماده دلای (= Dalai) = بلند کردن دست برای: زدن، حرکت دادن، تاب دادن، به کار بردن و اشاره کردن + پساوند (- Miš) + «ی» مصدری فارسی به معنای: اشاره و با دست فراخواندن است.
(Less. ' D1 - 328)

دُرلکین: ص ۱۶ س ۹

(Dürlükün) «م»

در فرهنگهای مغولی چنین واژه‌ای ضبط نشده است. دورفر نیز در یافتن وجه اشتقاق و معنای آن راه به جایی نبرده و تنها آورده «عامه، عامه مردم» (= Volksmasse?) و معنی به دست داده مؤلف جامع را برای معنای آن روایت کرده است.

دلای: ص ۱۴۸۱ س ۱۷
(Dalai) «م»
در نوشته‌های فارسی به صورت دلای نیز آمده است.
دلای در لغت به معنای: دریا، اقیانوس و آب بزرگ و در اصطلاح به معنای: محاط شده، عالم و جهان است و در اصطلاح عهد ایلخانان ایران به معنای: املاک دولتی و خالصه بوده است.
(D1 - 324 ' Less.)

(D1 - 327)

دعاچی: ص ۳۳ س ۱۸

(= دعا + چی = Çi -) «ع + ت»

- چی در زبان ترکی نشانه فاعلی است معادل با (- گر) فارسی و این یکی از نخستین موارد تداخل افزار دستوری زبان ترکی در زبان فارسی است. نشانه فاعلی «چی» به زبان مغولی نیز راه یافته و در آن زبان بیشتر به صورت «چین = Cin -» درآمده است.

دلای: ص ۲۵۷ س ۴
(Dalai) «م»
دلای در زبان مغولی معانی بسیار دارد از جمله: دریا، اقیانوس، بسیار و... (که بیشتر از آن سخن گفتیم) و در اینجا به معنای: جمعیت است.

(D1 - 324)

دگله ← تگلستان

(Gola=) به معنای: دور و راه دور باشد و

نیز شاید دوربالجین قولجور اصطلاحی

بوده است به معنای تبعید و نفی بلد؟

دوربان ← تعلیقات ص ۲۰۷۹

دورنچی: ص ۲۰۰ س ۱۱

(Dörünçi ~ Döränçi ?) «م»

معنای واژه دورنچی به درستی دانسته

نیست. دوره ~ دورو (= Dörü ~ Dörä) در

زبان مغولی به معنای آبخور لگام و لگام و

ریسمان لگام است. دوره چپی، دوروچی

(Dörüçi ~ Döräçi) به معنای لگام دار و

جلودار و به احتمالی دورنچی مصحف آن

است.

(D1 - 330 ' Less.)

دوقلقو ص ۶۰۲ ← تعلیقات ص ۲۱۵۱

دولی: ص ۱۴۵۰ س ۲۵

(Düli ~ Duli) «م»

دولی در زبان مغولی به معنای: شبی را

بدون خواب سر کردن، نیم، نیمه، میانه،

وسط، نیمه روز و شب، متوسط، میانگین،

نیمه راه و نیمه راهی است و در اینجا گویا

منظور دولی مورین (= Düli Morin) به

معنای اسب نیمه راهی و اسب یام است و

یا منظور دولین شونی یا بوقو

دو: ص ۹۰۵ س ۴

(Tu ~ Du =) «چ»

دو به نظر دورفر = دو (= Du) چینی به

معنای پایتخت یا شهر بزرگ به نظر بویل =

Tu چینی به معنای اقامتگاه است.

(Boyle: Successors: 277 ' D3 - 207)

دواتشی: ص ۱۴۸۴ س ۲۲

(= ?) «؟»

دواتشی که در اساس رواتشی نیز خوانده

می شود و به ظاهر صفت سگه (دینار) است

در منابع یافته نشد و دانسته نیست که در

اصل به چه زبان و به چه معنایی است.

دوتاقون: ص ۲۲۹ س

(Dutaqun =) «م؟»

در جامع التواریخ به معنای جدّ هفتم به کار

رفته. اما این واژه در فرهنگهای مغولی

نیامده است.

(D1 - 320)

دوربالجین قولجور: ص ۵۸۸ س ۱۴

(Dörbäljin ... ?) «م»

دوربالجین در زبان مغولی به معنای

چهارگوش، چهارراه، مکعب، سبد، مسدود

و... است. قولجور، قولجور در فرهنگها

یافته نشد، شاید از ماده قولاً ~ قوله

- (Dülinšöni Yabuqu =) به معنای شبانه سفر کردن است.
 ساچان: ص ۱۲۱ س ۶ (Seçäkän ~ Çeçän ~ Seçän = «م»)
 در منابع فارسی به صورت چیچن، سچان، چیچان، سیچان، سیچن نیز ضبط شده است. شاید از مادهٔ سیچ (Seç - =) ترکی = برگزیدن، انتخاب کردن، تشخیص دادن + پساوند فاعلی: ان و اکن (= Än - - Äkän) به معنای: دانا، حکیم، فرزانه، آگاه، مدبر و خردمند است.
 (Cleaves: Sic. Hist. ' D1 - 134)
 (Clauson: Dictionary ' D1 - 332 ' Less.)

دیب: ص ۴۸ ← تعلیقات ص ۲۰۶۶

- ژوچینگ: ص ۹۰۶ س
 (Zöçing ~ از اصل چینی Zöçeng) «چ»
 به معنای مرتبهٔ پنجم در دستگاه فرمانروایی مغولان در چین به کار رفته است. اصل واژه چینی و ضبط درست تر آن ژوچینگ است.
 (D3 - 215)
 ژوشتایی: ص ۹۰۸ س ۲
 (Žušitai =) «چ»
 واژهٔ ژوشتای دیگرشدهٔ واژهٔ چینی یشی‌تای (Yšitai =) یا یوشتی‌تای (Yušhihtai =) و به معنای: دیوان گزینش و نظارت بر امور مأموران دولتی در عصر حکومت مغولان در چین بوده است.
 (Boyle: Successors, p: 280 ' D3 - 216)
 سال: ص ۲۱۹ س ۱ (Sal =) «ت»
 سال در زبان ترکی نام وسیله‌ای است که از برهم بستن چوب ساخته می‌شد و با آن از رودخانه‌ها گذر می‌کردند. ماندهٔ آن در زبان ترکی «تار» نیز بوده است که بیشتر با به هم بستن خیکها می‌ساخته‌اند مانند طوف عربی و کلک.
 (D3 - 229 ' Clauson: Dictionary)

- ساؤرامیشی: ص ۸۲۸ س ۲۰ (SaTuramiši ~ Sa,uramiši = «م»)
 ساؤرامیشی از مادهٔ ساؤ (SaFu ~ Sa,u =) = نشستن، نشان دادن، زندگی کردن، اقامت کردن، ایستادن، بودن و شدن + شناسه را

(= -Ra-) = ساؤرا = نشستنگاه یافتن + سرتاقتای: ص ۱۴۴ س ۱۲
 (= Sartaqtai ~ SartaPtai) «م» ح ت → س «
 سرتاقتای از واژه سرت (= Sart) در زبان
 ترکی که دخیل از زبان سنسکریت است (و
 در آن زبان سرتها = Sartha = بازرگان)، به
 واسطه زبان سغدی. سرت تا سده یازدهم
 میلادی به معنای اصلی در زبان ترکی به کار
 می‌رفت و از آن پس معنای «شهرنشین»
 روستانشین» یافت در مقابل قبیله زی و
 بیشتر بویژه ایرانی در برابر ترک. و بدین معنا
 تا سده نوزدهم میلادی در ترکستان کاربرد
 داشت. این واژه به زبان مغولی راه یافته
 است معلوم نیست، یکسره از سغدی و یا به
 واسطه زبان ترکی و در زبان مغولی به
 صورت سرتاغ درآمده است. البته این نیز
 دانسته نیست که پساوند «غ یا ق» پیش از
 نقل به مغولی و در زبان ترکی بر آن افزوده
 شده است یا پس از آن. در زبان مغولی
 سرتاغول نام کهن بخارا و سرتاغچین به
 معنای ملت‌های شرقی است و سرتاغ + تای -
 (= Tai) پساوند نسبت و مالکیت مغولی به
 معنای سرتاغی ~ بخارایی و به اعتباری
 ایرانی و یا مسلمان است.
 (Caferoğlu: Euts. ' Less. Clauson:
 Dictionary)

سرتاؤل: ص ۹۲۸ س ۲۲

(= SartaTul ~ Sarta,ul) «م»

ساؤری: ص ۱۲۰۰ س ۱
 (= Sa,uri«n» ~ SaTuri«n») «م»

ساؤری در نوشته‌های فارسی به صورت
 ساووری، ساورنک، ساورین نیز ضبط شده
 است.
 ساغورین در لغت به معنای: اقامتگاه،
 نشستگاه و ایستگاه و توقفگاه است و در
 اصطلاح به معنای: تخت و تخت شاهی و
 نیز به معنای هدیه و پیشکشی است که به
 خانات و شاهان تقدیم می‌شده است. در
 زبان فارسی تنها به معنای اخیر یعنی هدیه
 و پیشکشی و بیشتر به معنای پیشکشی
 خوراکی که به مسافران داده می‌شد و مرادف
 نژغوی ترکی و نزل عربی به کار رفته است.
 (D1 - 335 ' Less.)

سراق: ص ۳۶۶ ← تعلیقات ص ۲۰۹۸

سچن: ص ۹۴۸ س ۷

(= Saçan ~ Seçan) «م»

ر.ک. به ساچان

واژه سرتااول ~ سرتاغول از ماده سرتا (Sarta =) برگرفته از سرت ترکی که آن نیز دیگرشده واژه سانسکریت سرتها

(Sartha=) دخیل در زبان ترکی به واسطه زبان سغدی به معنای بازرگان است که بعدها دگرگونی معنایی یافته. از آن‌رو که

ایرانیان شهرنشین بوده‌اند معنای «شهرنشین، شهری» در مقابل ایل نشین، چادرنشین یافته و سپس از آن‌رو که ایرانیان مسلمان بوده‌اند به معنای مسلمان نیز به کار

رفته است واژه سرت ترکی در زبان مغولی دخیل شده و در آن زبان به صورت سرتاق (= سرتاغ) درآمده دو واژه سرتاقتای (~ سرتاقتو) و سرتاغول از آن برساخته شده

است که هر دو به معنای مسلمان (= محمدی) ~ اسلامی و ایرانی است و بخارا را که شهری اسلامی و ایرانی به شمار

می‌آمده مغولان سرتاغول (~ سرتاغول بلغاسون) می‌نامیده‌اند (ر. ک. به سرتاقتای). (Clauson: Dictionary ' Less.)

سرغوت: ص ۸۰۰ س ۱۲ (Sarqut ~ Sarqut =) «م» سرغوت ~ سرقود در زبان مغولی به معنای: شراب روحانی و نوشابه (مستی آور) قوی است. واژه سرغوت ممکن

است از ماده سرقت (= Sarqit) و سرقت (= Sarq) ترکی که نخستین به معنای: قطره سرغوت: ص ۴۵۲ س ۲۵ (Sim = ?) «چ»

دورفر گمان برده است که سیم دیگر شده یا مغولی‌شده واژه شینگ (= Sing) چینی

قطره پاشیدن و صاف کردن مایع (آب) و دومی به معنای لبریز شدن و تراویدن است مشتق شده باشد.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 245 ' Less.) سرمه: ص ۶۷۱ س ۱۶ (Sorma =) «ت»

سُرمه از ماده سر (= Sor) = مکیدن به معنای: مکیده شده و در اصطلاح به معنای: نبید، شراب و آبجو است.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 249) سفورلوق ← تعلیقات ص ۲۲۵۶ سقطو ← سوقتو

سکسینچ: ص ۱۰۴۵ س ۲ (Sakkizing ~ Sakkising =) «ت» سکسینچ از واژه سگیس ~ سگیز (Sakkiz ~ Sakkis =) = هشت + مصوت هماهنگ ای (= I) + - نیچ (= Nç) - نشانه

اعداد ترتیبی به معنای هشتم است. (Clauson: Dictionary ' D3 - 259)

سیم: ص ۴۵۲ س ۲۵ (Sim = ?) «چ» دورفر گمان برده است که سیم دیگر شده یا مغولی‌شده واژه شینگ (= Sing) چینی

سنجوق، صنجق، صنجوق نیز ضبط شده است.

واژه سنجق و درست‌تر سنچاق در زبان ترکی به معنای درفش و علم و واژه نوساخته‌ای است از ماده سانچ (= Sanç) = سوراخ کردن، فرو کردن، شاید از آن‌رو که درفش یا نشان پارچه‌ای بر نوک تیز چوب یا نیزه‌ای فرو برده می‌شد. این واژه از دیرباز به زبان فارسی درآمد و شاید نخستین بار نظامی آن را به کار برده است.

(ابن خلف D3 - 268 ' Clauson: Dictionary, تبریزی: برهان قاطع، ج ۲).

سُنْقُر ← سنگفور

سنگفور: ص ۴۲۲ س ۹

(Singqur → Sungqur) «ت»

سُنْقُور (= Sungqur) دگرگون شده واژه کهن‌تر سینگفور (= Singqur) و به معنای: نوعی از شاهین است با نام علمی (Falco Gyrfalco). واژه سینگفور اولیه به زبان مغولی درآمده و مغولی شده آن شینگفور ~ شینگفور (= SingTur ~ Singqur) است اما در آن زبان نیز تحول یافته و امروزه سینگفور (= Singqur) شده است. واژه شنگفار و شونفار و شنگفار و شونگفار و شونفار (Songqar, Sunqar, Sungqar, SungTar)

است و شینگ واحد گنجایی یا مقیاس ظرفیت‌های خشک است برای غلات و برابر است با حدود ۱/۰۳ لیتر، اما چرا باید شینگ در زبان مغولی سیم شده باشد؟ شاید از شینگ به شین بعد به سین و از سین به سیم تبدیل شده باشد؟

(D3 - 313)

سم جینگ: ص ۹۰۷ س ۱

(Sam Zeng ~ Sam Jing) «ج»

واژه سم جینگ دیگرشده واژه چینی سام‌ژنگ (= Sam Zeng) است. سام‌ژنگ عنوان و نام طبقه دوم از رسته دوم مأموران اداری کشور چین بوده است.

(D1 - 342)

سمی: ص ۹۰۷ س ۲

(Sami ~ Samyi ~ Samji) «ج»

سمی که در زبان مغولی بیشتر به صورت سمیی (= Samyi) آمده است دیگرشده واژه چینی سامجی است به معنای نام شغل طبقه چهارم از رسته نخست مأموران اداری کشور چین.

(D1 - 342)

سنجق: ص ۱۲۸۷ س

(Sanjaq ~ Sançaq) «ت»

در منابع فارسی به صورت: سنچاق،

ŠunTar) در زبانهای ترکی جنوب شرقی بازگشته از زبان مغولی است. در زبان ترکی چغتایی «چرغ» سنقور (= Sunqur) نامیده می‌شود. شونقار بولماق (= Šunqar Bol) = شونقار شدن در زبان ترکی چغتایی به معنای: مردن شاهان نیز به کار رفته است. سنقر ~ سنگقور به مثابه نام خاص یا بخشی از نام خاص ترکان از روزگار قدیم به زبان فارسی درآمده است (بیهقی ۸۰۲) (مجمل ۴۰۹)، (طبقات ناصری ج ۱ - ۲۵۸).
(D3 - 272 ' Clauson: Dictionary)

سوییه ← سوبه

سنگون ← تعلیقات ص ۲۰۹۵

سوتوکوسون: ص ۱۹۸ س ۸
(=) (?) «م»
وجه اشتقاق و معنای این واژه دانسته نیست.

سنویشه: ص ۹۰۸ س ۳
(=) «چ» (Sanviša ?)
واژه سنویشه شاید دیگرشده واژه چینی هسوان - وی - شه (سه)
(=) (Hsüan = Wei - Sse «&c»)
معنای: دیوان اداره امور نظارت نظامی به ویژه در مرزها.
(Boyle: Successors, p: 280 ' D3 - 281)

سوبه: ص ۹۸ س ۶
(=) Sibā ~ Šibāṭa ~ Šibā,ā ~ Sibāga
(=) Šübā ~ Šübāya «م»
سوبه در نوشته‌های فارسی به صورت: سیبه، سوبیه، سیبا، نیز ضبط شده است.

سودان ادون: ص ۲۱۱ س ۷
(=) Sutan Adun «م»
سوتان جمع سوتو و سوتای
(=) Suta ~ Sutu) و سوتو مرکب است از سو
(=) Su ~ Suu) = اقبال، تبرک، برکت،
بزرگی، عظمت، توانایی + پسوند تو
(=) Tu) به معنای: مبارک، عظیم و توانا و در
اصطلاح به معنای: شاهانه و خاصه است.
ادون (=) Aduṭun > Adu,un > Adun) به
معنای گله ستوران و بویژه گله اسبان است.

سودان ادون در اصطلاح به معنای: اسبان
خاصه و اسبان خانی است.
فرهنگ‌ها و منابع در دسترس به معنای
خال‌دار نیامده است.

(D1 - 118 ' 342 ' Less.)

سوقات: ص ۳۰۴ س ۱۲

«م» (Sauqa ~ Sauqat =)

در منابع فارسی به صورت: سوغات،
سوغا، سوغه نیز آمده است.

سوقات (در مغولی SauṬad ~ Sauqad)

جمع سوغا (= Sauqa) است و سوغا در آن

زبان به معنای: هدیه و پیشکشی است و

ره‌آورد سرزمین دیگر. در زبان فارسی متأخر

بیشتر به معنای ره‌آورد به کار می‌رود.

(D1 - 345 ' Less.)

سوقای: ص ۱۹۹ س ۲۵

«م» (Suqai =)

سوقای در زبان مغولی به معنای درخت گز

است.

(D1 - 347 ' Less.)

سُوقَتو: ص ۱۸۵ س ۲۱

«ت» (Suqtu =)

در نوشته‌های فارسی به صورت: سقطو،

سوخطوی، سقطوی، سخدوی و سختوی

نیز ضبط شده است.

سوقتو از مادهٔ سوقد (= Suq -) در آذری

سوخ (= Sox -) = فروکردن، چیزی را در

درون چیز دیگر جا دادن، چپاندن + پساوند

سودوسون: ص ۲۳۰ س ۲۲

«م» (Sūdūsūn =)

سودوسون گیاهی است که نام علمی آن
«Sangu Sorba Alpina» است.

(D1 - 344)

سورامیشی: ص ۱۲۱۹ س ۶

«م» (Sūrāmiši =)

سورامیشی از مادهٔ مغولی سورا (= Sūrā)

= ترساندن، هول و بیم در دل کسی افکندن،

هیبت نمودن، به حرمت واداشتن و متوهم

ساختن + شناسهٔ ترکی میش (= Miš -) +

«ی» مصدری فارسی به معنای: بیمناک

ساختن، ترسانیدن، هیبت و عظمت نشان

دادن است و چون این کار با غریو و فریاد

انجام می‌گردیده در زبان فارسی سورامیشی

به معنای: غریو و هیاهو و فریاد نیز به کار

رفته است.

(D1 - 344 ' Less.)

سورقوقتو: ص ۳۲۹ س ۲۲

«م» (? SurquṬtu ~ SoruṬtu =)

نام این شخص در تاریخ سری مغول سورقوقتو

(Sorqatu) است. سورقوقتو و سورقوقتو در

نام ساز - تو (= Tu -) در زبان ترکی نام غذایی است که با فرو کردن جگر و گوشت و ادویه در درون روده و سپس پختن آن درست می‌شد، چیزی مانند سوسیس یا کالباس امروزی. این واژه امروزه تنها در زبان ترکی تاتاری قازان به صورت سوقتا (Suqta =) به جای مانده است.

(D3 - 256 ' Clauson: Dictionary)

سونگقور ← سنگقور

سم به معنای واحد گنجایی و واحد مقیاس ظرفیت جامدات آمده و دورفر آن را مغولی شده شینگ (= Šing) چینی برابر با حدود یک لیتر دانسته است. شاید سم واحد سطح نیز بوده باشد اما سم به عنوان واحد وزن یا سطح در فرهنگهای مغولی نیامده است و تنها شینگ (= Šeng) به معنای واحد گنجایی غلات (= ۳۱/۶ متر مکعب) به کار رفته است.

(D3 - 313)

سهرامیشی: ص ۵۳۶ س ۱۵

(= Saaramiši ~ Saaramiši ~ Saharamiši) «م» ساهارامیشی ~ ساغارامیشی از ماده ساهارا ~ ساآرا ~ ساآرا (= Sahara - ~ Sa,ara - ~ SaPara -) جدا شدن، خرد شدن، شکستن، منحل شدن، ضعیف شدن، شکست خوردن، بی‌آبرو شدن، بی‌حیثیت شدن، مردود شدن + پساوند میش (= Miš-) ترکی + «ی» مصدری فارسی به معنای: بی‌اعتباری، شکست‌یافتگی، بی‌آبروشدگی و... اما این معانی با مفهوم موردنظر مؤلف سازگاری ندارد.

(D1 - 348 ' Less.)

سیم: ص ۲۵۶ س ۶

(? Sim =)

در جای دیگر جامع «همین نشر ص ۴۵۲

سیورغامیشی: ص ۱۳ س ۲۴

(= SoyurGamiši) «م + ت + ف»

در نوشته‌های فارسی به صورت: سرغامیشی، سیورغامیشی، سیورقامیشی، سورغامیشی نیز ضبط شده است. سیورغا ~ سیورقا (-Soyurqa - SoyurGa) در زبان مغولی به معنای: به لطف بخشیدن، نواخت، مهربانی، دادن، بخشیدن، عطا دادن، پذیرفتن، قبول کردن، لطف، پاداش دادن است + میش (= Miš -) شناسه فعل ماضی در زبان ترکی + «ی» مصدری فارسی: و سیورغامیشی در اینجا به معنای قبول و پذیرفتن است. در زبان فارسی برای نخستین بار در «جهانگشای جویی» آمده است.

(D1 - 353 ' Less., جویی: جهانگشای ج ۱)

ص ۳۳.

حاکم، باسفاق است.

(D3 - 318)

شاریل : ص ۱۱۶۳ س ۲۵

(= Šaril ~ Šarir) «م»

شبه ← سوبه : ص ۳۸۸ س ۱۷

شقولان : ص ۲۵۶ س ۷

(= «Šingqula ~ Šiqula» «م»)

شقولا(ن) در زبان مغولی به معنای سفید است و تنها برای رنگ اسب به کار می‌رود.

(D1 - 357)

شاریل مغولی شده واژه چاریرا(=Çarira)ی سنسکریت است به معنای: بقایای مقدس، یادگار مقدس، امانت مقدس و خاکستر جنازه شخصی بزرگ و مهم در آیین بودا.
(D1 - 354 ' Less.)

شال : ص ۴۶۶ س ۲۲

(= Šal) «؟»

شکورچی : ص ۹۸ س ۱۷

(= Šükürçi ~ Šikürçi ~ Šikürçi) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت: شوکورچی، سوکورچی، سکورچی و شکرچی نیز آمده است.

شکورچی از واژه مغولی شکور ~ سیکور = چتر (که آنهم واژه بیگانه و هندی است) + چی ~ چین (= Çi - ~ - Çin) + پساوند فاعلی، به معنای «چتردار» است.

(Less. ' D1 - 357)

واژه شال در فرهنگهای ترکی و مغولی به معنای شاهزاده مشاهده نشد، شاید شال دیگرگون شده شاد (شد = Šad) ترکی باشد که عنوان و لقبی است. اما احتمال بیشتر آن است که این واژه از یک زبان بیگانه شاید: سنسکریت یا چینی دخیل شده باشد. نایمانها اگر چه نامشان مغولی است اما به گمان برخی از پژوهندگان (بویژه ترکان) ترک بوده‌اند.

(D3 - 318)

شگمونی ← تعلیقات ص ۲۲۵۴

شوسون ← شوسنچی

شوسنچی : ص ۷۰ س ۱۶

(= Šüsünçi ~ Sūsünçi یا درست‌تر

شاؤگم : ص ۱۴۰ س ۱۱

(= Šaugām ~ Šauchien) «ج»

شاؤگم مرکب است از دو واژه چینی: شاؤ (Šau=) = جوان، کوچک + Chien ~ در چینی قدیم = کم (Kam) که در مغول گم شده است = بازرس و به معنای: شحنة،

«م» (Si, üsünçi ~ Sigüsünçi)

در منابع فارسی به صورت سوسنچی و سوسونچی نیز ضبط شده است. شوسنچی از: شوسون ~ سوسون ~ سیگوسون ~ سیوئسون در زبان مغولی = نوشابه و خوراک (بیشتر گوشت) برای پیشکش و تقدیم کردن، خوراک (آزوقه) مأموران به سفر، گوسفند درسته بریان شده که در میهمانیهای مهم عرضه می‌گردد + چی ~ چین (= Çi - Çin) = پساوند فاعلی به معنای مأمور گردآوری و بخش کردن شوسون، مسئول امور خواربار.

(D1 - 362 ' Poppe: Hp'ags-pa ' Less.)

شوفنجان: ص ۹۰۷ س ۱۰

«چ» (= Šufinjan ~ ? Sufinjan)

معنای واژه شو ~ یا سو در شوفنجان دانسته نیست.

(D3 - 327)

شون: ص ۹۰۵ س ۶

«چ» (= Sun ~ Šun)

به نظر بویل شون دیگرشده واژه تسون (= Tsun) چینی به معنای: ده و دهکده است.

(Boyle: Successors , p: 278)

شون‌آی: ص ۵۶۰ س ۶

«چ + ت» (= Šünay)

شون دیگرشده واژه چینی رون ~ ژون (= Run ~ Žun) دخیل در ترکی به معنای کبسه (یا ماه سیزدهم) است و آی در زبان ترکی به معنای ماه (کره... و واحد سنجش زمان) است، و شون‌آی یعنی ماه کبسه. (ر.ک. به تعلیقات).

(D3 - 327)

شیرالغو: ص ۱۲۰۸ س ۱۵

«م» (= Širalyu)

شیرالغو از ماده مغولی شیرا (= Šira- ~ Širo- Sor- در مغولی جدید) = کباب کردن + پساوند نام ساز Lyu - - Lya - در لغت به معنای: پرندۀ کبابی، پرندۀ کباب‌کردنی و در اصطلاح به مفهوم سهم شکار است.

(D1 - 366)

شیهه ← سوبه

شیره: ص ۹۰۸ س ۱۹

«م» (= Širā)

شیره ~ سیره ~ سیرگه («Sirāgā» در زبان مغولی به معنای میز، نیمکت، تخت، صندلی و در اصطلاح به معنای سور و مهمانی و ضیافت است و در ایران به معنای

خوان و سفره نیز به کار رفته است. (Siq =) در مغولی = فشار دادن، فشردن،
 وادار کردن، چیزی را بر کسی تحمیل کردن، (D1 - 367 ' Less.)

شیره اردو: ص ۶۷۱
 (Širāordu =) «م + ت»
 شیره (Širā =) در زبان مغولی به احتمالی
 مغولی شده واژه ترکی ساری (Sari) به
 معنای زرد + اردو (–) اوردا در مغولی) به
 معنای خرگاه، درگاه و دربار و کاخ و خانه =
 خرگاه زرد، خانه زرد، سرای زرد.

شیلان: ص ۵۸۶ س ۱۲
 (Šölän ~ Šilän) «م»
 این واژه در زبان مغولی کهن (ادبی) به
 صورت شولن (= Šölen)، شولو (= Šölü)،
 سیلون (= Šölün) نیز ثبت شده و در زبان
 مغولی معاصر (زبان رسمی - گویش قبیله
 قالقا ~ خالقا) به صورت شول (= Šöl)
 درآمده است. واژه شیلان در فرهنگها به
 معنای: آتش و آبگوشت آمده است. این واژه
 یکبار در تاریخ سزی به کار رفته است.
 هاینیش و کلیوز هر دو آن را «آبگوشت»
 ترجمه کرده‌اند اما کوزین (Kozin) مترجم
 روسی آن را مالیات خوراکی و خواربار
 ترجمه کرده است. واژه شیلان و شولن در
 زبان ترکی دخیل شده و در آن زبان معنای
 مهمانی، ضیافت، ولیمه، احسان و خیرات
 برای مردگان یافته است. ترکان در روزگار
 پیشین سالی یکبار مراسم قربانی و ضیافت
 ترتیب می‌داده‌اند و این مراسم را شولن

(D2 - 32 ' Less.)

شیقالداش: ص ۶۲۶ س ۲۱
 (Šiqaldaš ~ Šiqaldaš) «م + ت»
 شیقالداش مرکب است از شیقال مغولی (که
 گزارش آن در شیقاؤل می‌آید) در اصطلاح به
 معنای: پذیرایی کردن، مهمانداری + داش
 (= Daš -) پساوند باهمی ترکی = همغذا،
 همسفره و همخوان.
 (D1 - 368 ' Less.)

شیقاؤل: ص ۵۴۰ س ۱۵
 (Šiqaul ~ Šiqaul ~ Šiqaul) «م»
 در نوشته‌های فارسی به صورت شقاؤل،
 شیقاؤل و شقاؤل نیز ضبط شده است.
 شیقاؤل از ماده سقا (= Sica) ~ شقا
 (= Šica) ~ سیقا (= Siqa) و شاقا
 (= Šaqa) دیگر شده واژه دخیل ترکی سیق

(Boyle: Successors, p: 279 ' D1 - 370)

می‌نامیده‌اند. پروفیسور احمد تمیر مترجم

ترکی تاریخ سزی گمان می‌برد که مغولان نیز

صاین خان: ص ۷۴۲ س ۵

چنان آیین سالانه‌ای داشته‌اند و مورد به کار

«م» (Sain =)

رفته در تاریخ سزی نیز بدان معنا است.

صاین خان لقب باتو و صاین در زبان مغولی

جمله‌ای که در تاریخ سزی شولن در آن به کار

به معنای خوب و نیکو است.

رفته چنین است: (اوگدی قاآن گفت): «هر

(Less.)

سال برای شولن از گله‌های مردم گوسفندی

دو ساله اخذ خواهد شد و از هر صد گوسفند

طاق: ص ۴۲۱ س ۹

گوسفندی گرفته و به نیازمندان ناحیه داده

«ت» (Taγ ~ Taq =)

خواهد شد. اگر چه معنای واژگانی شولن

طاق، تاغ، داغ و تاو در زبان ترکی به معنای

به راستی آبگوشت و آش است اما از متن

کوه است.

تاریخ سزی چنین برمی‌آید که دیدگاه هر دو

(Clauzon: Dictionary)

مترجم روسی و ترکی چندان بیراه نیست و

شاید شولن در اصطلاح هم به معنای

مالیات خوراک و هم به معنای آیین

ضیافت سالانه نیز بوده است.

طاوشقان: ص ۱۱۰۹ س ۱۷

«ت» (Tawuṣqan ~ Tawīṣqan =)

(Ligeti: MNF ' Temir: Gizli ; Cleaves:

طاوشقان ~ تاوشقان که در زبانهای ترکی به

Sec. Hist. ' D1 - 368 ' Less.)

صورت دوشان (= Dovṣan)، تاوشان

«ت» (Tawṣan)، داووشاغان (= Dawuṣaṭan)

تاویشقان (= Tawīṣqan) نیز آمده است به

معنای خرگوش است. صورت فرضی این

واژه در زبانهای ترکی گروه ل / ر (= L/R)

تاویلغان (= Tawīlṭan) است که پیش از

سده هشتم میلادی به زبان ختایی راه یافته

و ختایی شده آن تاوُلّی (= Taoli) است و

این واژه از زبان ختایی به زبان مغولی

درآمده و مغولی شده آن تاوُلّی (= Taolai)

است که در جامع‌التواریخ بتکرار به همین

شینگ: ص ۹۰۷ س ۱۸

«ج» (Seng ~ Sing =)

شینگ مغولی شده واژه شنگ (Seng) چینی

است و در اصل در آن زبان به معنای: ولایت

و ایالت بوده اما در اصطلاح به معنای: دیوان

عالی، دارالانشای اعلی، دارالصداره

(وزارت‌خانه) به کار رفته است. این واژه

امروزه در ژاپن به معنای واپسین

«= وزارت‌خانه» کاربرد دارد.

معنا آمده است.

(D2 - 502 ' Clauson: Dictionary)

(Clauson: Dictionary)

طغرای: ص ۵۳۳ س ۱

(TuTra + Yi =) «ت»

واژه طغرا در زبان فارسی به صورت طغری

و تغری نیز ضبط شده است.

توغراکه در نوشته‌های کهن ترکی به صورت

توغراغ آمده است در آن زبان به معنای

امضای سلطانی است. محمود کاشغری در

گزارش تُغراغ آورده است: «طابع‌الملک و

توقیعهُ بِالْعُرْیَةِ وَلَا تُعْرِفُهُ التُّرْکُ وَلَا أَدْرِ

أَصْلُهُ» = مهر و توقیع شاه به زبان اغوز،

ترکان آن را نمی‌دانند و من اصل (ریشه) آن

را نمی‌دانم. واژه طغرا در فرهنگ سنگلاخ

چنین معنی شده است: «نشانی بود که از

جانب پادشاهان در ابتدا [فرامین و احکام

با آب طلا نوشته یا سرخی رقم شود». وجه

اشتقاق و ریشه واژه توغراغ دانسته نیست.

توغراغ در روزگار سلجوقیان به زبان فارسی

راه یافته و در «سیرالملوک» خواجه

نظام‌الملک به کار رفته است. مولوی سروده

است:

عَلَّمَ الْإِنْسَانَ هَمِي طَغْرَاي مَاسْت

علم عندالله مقصدهای ماست

(D3 - 342 ' Clauson: Dictionary)، خواجه

نظام‌الملک: سیرالملوک ص ۲۱۱، کاشغری:

دیوان لغات‌الترک «عکسی» ص ۲۳۲).

طایفو: ص ۹۰۶ س ۵

(Taifu =) «چ»

واژه تایفو در زبان چینی به معنای: معلم

بزرگ و شغل و عنوانی غیرنظامی است.

(Boyle: Successors, p: 278 ' D1 - 374 ' Less.)

طرسون: ص ۵۸۶ س ۳

(Darasun ~ Tarasun =) «م»

در متون فارسی به صورت طراسون و

دراسون نیز ضبط شده است.

دراسون در زبان مغولی به معنای شراب

شیرین برساخته از میوه‌ها و غلات، بویژه

برنج است.

(D1 - 326 ' Less.)

طرم‌تای: ص ۱۲۰۸ س ۱۴

(Turumtay =) «ت»

در نوشته‌های فارسی ترم‌تای نیز آمده است.

طرم‌تای ~ تورومتای که گمان می‌رود

واژه‌ای بیگانه و دخیل باشد، در زبان ترکی

نام نوعی باز کوچک است و شاید نوعی که

نام علمی آن (Falco Aescalon) است. این

واژه به زبان مغولی راه یافته و مغولی شده آن

توریم‌تای (= Turimtai) است.

طوی: ص ۵۰ س ۱۶

(Toy ~ Toi) «ت»

در منابع فارسی: توی، تو، طو نیز ضبط شده است.

کهن‌ترین معنای «طوی» اردو، اردوگاه یا مجموعه‌ای از چادرها و دیگرگونه‌های معنایی آن در دورانه‌های بعد اینگونه بوده است:

۱ - اجتماع، جامعه و مردمی که در مجموعه‌ای از چادرها می‌زیسته‌اند.

۲ - یک گروه‌آبی (اجتماع) بزرگ.

۳ - جشن و بویژه جشن ازدواج.

طوی در سنگ‌نبشته‌های ترکی تنها به معنای نخستین (اردو، درگاه) به کار رفته است. مولانا جلال‌الدین در مثنوی سروده است:

دایما خاقان ما کرده است طو

گوشمان را می‌کشد لا تقنطوا

(Clauson: Dictionary ' D3 - 352)، مولانا:

مثنوی دفتر چهارم بیت ۴۷۴۲ تصحیح نیکلسون.

غاتار: ص ۵۳۶ س ۵

(Qadar ~ Qatar) «م»

غاتار ~ قاتار ~ قادار در زبان مغولی به معنای گراز است.

(Less.)

طغریل: ص ۳۸۸

(Toyrl =) «ت»

به صورت تنکول، تغول نیز ضبط شده است: طغریل از ماده تُغرا (= Toyra -) = دریدن، پاره پاره کردن در زبان ترکی نام پرنده‌ای شکاری است؛ به نوشته کاشغری بزرگتر از سنگقور (= Singqur). مردان بسیاری در میان ترکان و مغولان بدان نامگذاری شده‌اند.

(Clauson: Dictionary)

طوغانه: ص ۱۰۷۰ س ۹

(Tona ~ ToTana) «م»

توغانه ~ طوغانه در زبان مغولی به معنای تیر سه پیکانه است. (ر.ک: تونه).

(D1 - 375)

طوقسونچ: ص ۱۱۱۶ س ۱۶

(Toqusunç ~ Toquzunç =)

توقوز (= Toquuz) = عدد نه + او (= U)

مصوت هماهنگ + نُچ (= Nç -) نشانه

اعداد ترتیبی = نهم و طوقسونچ‌آی به معنای ماه نهم است.

(Clauson: Dictionary)

طونگقوز ← تونقوز

فوجین : ص ۷۵ س ۲۰

(Vüjin ~ Fūjin) «م» → «ج»

در فارسی اوجین نیز آمده است. فوجین از
اصل چینی فورن (= Furen «دورفر») یا
فوجین (Fu-çin «Less») به معنای: بانوی
اشرافی، بانوی نجیب، همسر مودی
والامقام است. این واژه چینی از راه زبان
منچو به مغولی راه یافته است.
(D1 - 376 ' Less.)

قاآن : ص ۲ س ۱۶

(QaTan = Qa'an) «م»

دخیل از زبان ترکی، مغولی شده واژه خاقان
یا قاغان ترکی.

(رجوع کنید به تعلیقه خان).

قابتورقا ← قبتورغه

قاتق : ص ۴۶۹ س ۱۹

(Qatuq ~ Qatıq) «ت»

قاتق از ماده قات (= Qat -) آمیختن (دو
چیز) و افزودن چیزی به چیز دیگر + پساوند
ایق ~ اوق (= İq - - Uq -) چیزی که در
چیز دیگر آمیخته شده است، چاشنی زنی،
ادویه زنی، ادویه وچاشنی، خورش یا
خورشت است. در زبان آذری معاصر ماست
(در زبان ترکی: یوغورت = YoTurt) را از آن
روکه بیشتر به عنوان نان خورشت از آن سود

غازان ← قزغان

غروق ← قوریق

غروق یوسون : ص ۱۵۵ س ۱۰

یوسون به معنای رسم، عادت، قانون و
عرف است. گمان می رود در اینجا و سطر
۱۳ و ۲۵ مصحف یاسون (= Yasun) باشد
که به معنای استخوان است.

قزغان ← قزغان

فنجان : ص ۹۰۶ س ۷

(P,ingçang ~ Finjan) «ج»

فنجان دیگرشده واژه چینی پینگ ژانگ
(Ping Zang =) یا پینگ چانگ
(Ping Çang =) و نام شغل معاون
چینگسانگ است.

(D1 - 377)

فو : ص ۹۰۵ س ۴

(Fu =) «ج»

فو (به نظر دورفر) در زبان چینی به معنای
شهر درجه سوم و به نظر بویل به معنای شهر
اداری (= Prefectura City) است.

(Boylde: Successors, p: 277 ' D3 - 365)

می‌جویند قاتق (Qatıq) می‌نامند و در گویش گیلکی قاتوق به معنای خورشت است و: باقلاقاتوق (Baqala Qatıq) نام نوعی خورشت محلی است که از باقلی پوست‌کنده و شبت و تخم‌مرغ و سیر و روغن می‌سازند.

قار: ص ۵۹۲ س ۱۰ (Far = «م»)

غار در زبان مغولی به معنای: دست، بازو، سمت، سوی، جناح (سپاه) و بال (پرنندگان) است.

قاجر ← قادر

(Less. ' D1 - 376)

قادر: ص ۱۳۰ س ۹

Qajir ~ Qadir → Qayir ~ Qadir (=) (مغولی شده) «ت»

قاقا: ص ۳۰۹ س ۲ در متون فارسی: قدر، غایر، قیر نیز آمده است.

(Taqaı ~ Qaqa =) «م»

قادر ترکی اگر چه از نظر نمود صوری و در معنا با قادر عربی ماندگی دارد اما از نظر اشتقاقی و ریشه‌ای هیچگونه ارتباطی با آن ندارد. شکل کهن این واژه قاذر (=Qadīr) بوده و شاید از واژه «قاذ» (=Qad) به معنای: سوز برف و یخ فعل (شاید جعلی) قاذ -

سوز برف و یخ نیروی سوز برف مردن مشتق شده باشد. قادر در زبان ترکی در اصل به معنای: ترسناک، مهیب، جانورخو، درنده‌خو، ستمگر و خطرناک بوده است. بعدها به معنای سخت و محکم، استوار و نیرومند نیز به کار رفته است. این واژه به صورت: قدر، غایر، قیر (= Qayir) دو

قاقمیشی: ص ۱۸۰ س ۱۵ (Qaqimışi =)

قاقمیشی از ماده قاقی (= Qaqi) = خشم گرفتن (بر کسی)، بدزبانی کردن + - میش (=Miş-) شناسه فعل ماضی + «ی» مصدری فارسی، به معنای: بدزبانی و سرزنش است. در زبان ترکی آذری «قاخ» (= Qax) به

معنای سرزنش کردن و یادآوری کردن کردار بدکسی و یا احسان و بخشش انجام یافته در حق کسی در حضور او است.

قام: ص ۷۹ س ۱۹

(Qam =) «ت»

(Clauson: Dictionary ' D3 - 395)

قام در زبان ترکی به معنای: کاهن، روحانی /

پزشک، جادوگر، ساحر و فالگیر و طالع بین

است و بیشتر به روحانی - پزشکان آیین

شمی اطلاق شده است. قاملامیشی

(Qamlamiši) که در «س ۲۱» همین صفحه

آمده است به معنای درمان کردن به شیوه

قامان است و قامان برای درمان کردن

بیماران هم به دعا و جادو متوسل

می شده اند و هم از داروهای گیاهی سود

می جسته اند. واژه قام در منابع کهن ترکی

نیامده است و وجه اشتقاق آن دانسته

نیست. برخی آن را از اصل چینی می دانند و

برخی آن را با کوی (Kavi) ایرانی هم ریشه

می انگارند که پذیرفتن هیچیک از این دو

فرضیه آسان نیست. تا آنجا که نگارنده دیده

و یافته است این واژه برای نخستین بار در

زبان فارسی در کتاب «مجمل التواریخ

والقصص» آمده است، اما آنچه که در تاریخ

گردیزی در باره «فغتیون؟» قرقیزان

(خرخیزان) آمده توصیف قامان آیین شمی

است.

(Clauson: Dictionary ' 402 - D3)

مجمل التواریخ والقصص ص ۱۰۳؛ گردیزی:

زین الاخبار ص ۵۵۹ - ۵۶۰، A-Inan:

(Šamanizm).

قلاچ ← تعلیقات ص ۲۰۵۱

قالجاؤ: ص ۷۱ س ۱۶

(FaljaTu ~ «Less.» Falju ~ «D1» ~

(Falja,u «م»)

در نوشته های فارسی به صورت قلجه نیز آمده است.

قالجاؤ در زبان مغولی به معنای: دیوانه،

هار، در تصرف جن، خشمگین، تندخو،

عصبانی است. در جامع التواریخ هزال و شوخ

معنی شده است، اما بدین معنا در منابع

مغولی مشاهده نمی شود.

(Less. ' 410 - D1)

قالیؤن: ص ۱۶۴ س ۱۹۸

(QaliTun ~ Qali,un «م»)

قالیؤن در زبان مغولی به معنای: قهوه ای،

قهوه ای مایل به خاکستری است. این واژه

تنها به معنای رنگ اسب و گاو به کار می رود

و از رنگ سفید زرد قام تا زرد آمیخته به سیاه

را در بر می گیرد و اسب زرد با یال و دُم و

ستون فقرات سیاه را نیز.

(Less. ' 382 - D1)

قناچی: ص ۱۵۱۷ س ۳

(Qanaçi = «م»)

قنا در زبان مغولی به معنای دیوارهٔ مشبک، پرچین و آغلی است که از پرچین ساخته شده و گوسفند در آن نگهداری می‌شده است + چی (= Çi -) پساوند فاعلی ترکی = قناچی در لغت به معنی نگهدارندهٔ پرچین و آغل گوسفندان و در اصطلاح به معنای شبان و چوپان است.

(D1 - 415 ' Less.)

قایی...: ص ۵۸ س ۲۰

نام قبیله‌های اغوز بسیار کهن است و معنای بیشتر آنها دانسته نیست. کاشغری اگرچه همه را برشمرده اما معنای آنها را به دست نداده است. دورفر نیز بدانها نپرداخته است. ۱ - قایی (= Qayī)، قایا (= Qaya) ؟ = تخته‌سنگ.

۲ - بایات (= Bayat)، بای (= Bay) = توانگر + «ت» نشانهٔ جمع؟

۳ - القه‌اولی (= Alqa Evli)، Alqa ~ آلا (= Ala)؟ رنگارنگ، ابلق ؟ + او (= Ev) = چادر، خانه + لی = پساوند نسبت و دارندگی = دارندهٔ خرگاه ابلق.

۴ - قرا ایولی (= Qara Evli)، Qara = سیاه + ایو (= Ev) = چادر، خرگاه + پساوند «لی» = دارندهٔ چادر سیاه.

۵ - یازر (= Yazır)، از مادهٔ یاز (= Yaz-) = رها کردن، آزاد کردن، بیرون کردن (از آغل)؟

قاؤلی: ص ۱۰۶۳ س ۱۴

(Quli ~ Quuli ~ Qauli) «م» → «چ»

قاؤلی که به احتمالی دیگر شدهٔ واژهٔ قولی یا خولی (= Xuli) چینی دخیل در زبان مغولی است، در این زبان به معنای: رسم، عادت، حکم، رای، نظم، نظام و آیین است.

(D1 - 383 ' Less.)

قاین: ص ۵۸۱ س ۱۲

(Qadın ~ Qayın) «ت»

قاین که شکل کهن آن در سنگ‌نبشتهٔ اورخون قازین (= Qadın) بوده است در زبان ترکی نخست تنها به معنای پدر همسر (پدرشهر - پدرزن) آمده است. اما بعدها به معنای نسبت پدران عروس و داماد به یکدیگر، خویشاوند سببی و برادر همسر

(برادرزن و برادرشهر) به کار می‌رود و در زبان آذری تنها به معنای واپسین (یعنی برادر همسر) کاربرد دارد. در بیشتر زبانهای ترکی امروزی قاین آتا به معنای پدر همسر و قاین آنا به معنای مادر همسر است. این واژه در زبان قبیجاقی به قازین تبدیل شده و مغولی شدهٔ آن قادوم (Qadum) است. (Clouston: Dictionary ' D3 - 577، کاشغری: دیوان لغات‌الترک «ترجمه - فهرست»).

- ۶ - دوکر (= Dökär) ؟
 ۷ - دودورغا (= DodurGa) ؟ از توت
 است.
 قبتورغا، قبتورقای و قبتورغه نیز ضبط شده
 (Tut-) به معنی گرفتن؟
 ۸ - یاپرلی (= Yaparlı) یپار (= Yıpar) =
 مشک؟ + لی = دارنده مشک؟
 ۹ - اوشر (= Avşar) از او (= Av) = شکار؟
 ۱۰ - قیزیق (= Qızıq) ؟
 ۱۱ - بیگدلی (= Begdeli) ؟
 ۱۲ - قارقین (= Qarqin) ؟
 ۱۳ - بایندر (= Bayundur) ؟
 ۱۴ - بیچنه (= Biçni) ؟
 ۱۵ - چاؤلدور (= Çavuldur) ؟
 ۱۶ - چپینی (= Çipne) ؟
 ۱۷ - سالور (= Salur ~ Salur) ؟
 ۱۸ - آیمور (= Aymur) ؟
 ۱۹ - آلا یونتلی (= Ulayuntli)، Ula = نیک،
 خوب + Yunt ~ Yund = اسب + لی =
 دارنده اسب نیکو
 ۲۰ - اورگیر (= Örgir) «
 ۲۱ - ایگدیر (= Igdir) ؟
 ۲۲ - بوگدوز (= Bügdüz) ؟
 ۲۳ - ییوه (= Yıva) ؟
 ۲۴ - قنق (= Qınıq) ؟
- قبوق: ص ۴۷ س ۱
 قبوقه ← قبتورغه
 قبوقه: ص ۳۸۶ س ۱
 قبوق: ص ۳۸۶ س ۱

- قبوق: ص ۵۳
 قبوق (= Qabıq) «ت»
 قبوق در زبان ترکی متأخر به معنای پوست
 درخت و پوست میوه به کار می رود.
- قبتورغه: ص ۷۰۱
 قبتورغا (= QabıurGa) «م»
 در جامع التواریخ و دیگر منابع فارسی به
 صورت قابتورقای، قبتورقای، قبتورقه،

قپان: ص ۱۴۶۲ س ۵

«Qapan =» (۹)

(ابن خلف تبریزی: برهان قاطع ج ۳

ص ۱۵۹۲، Clauson: Dictionary 'D3-416).

در باب اصل واژه قپان بحث بسیار و نظرها

گوناگون است. به نوشته شادروان دکتر

محمد معین در پانویس برهان قاطع، تقی‌زاده

«قپان» را از اصل یونانی و لامنس آن را از

اصل لاتینی دانسته‌اند. رواج قپان فرنگی در

عهد ایلخانان درستی یکی از این دو نظر را

تقویت می‌کند. دورفر بر آن است که واژه

قپان در اصل فارسی و اصل فارسی آن کپان

و معرب آن قبان است و به احتمالی قبان

معرب به زبان ترکی راه یافته و در زبان ترکی

غربی به قپان تبدیل شده و دیگر باره از آن

زبان به زبان فارسی درآمده است. کلاوسون

«بدون اشاره به ابزار توزین بودن آن» واژه

قپان ترکی را دخیل از چینی کا (= Ka) ← در

ترکی - Qa = پیشاوند خویشاوندی و

ظرف) + پان (= Pa=n) ← در ترکی بان = تخته

تحریر، صفحه چوبین تحریر) به معنای:

سینی، دوری و ظرف (یا صفحه) پهن

چوبین دانسته است.

به گمان بنده احتمال بین‌النهرینی یا

سامی‌الاصل بودن واژه قپان نیز مستفی

نیست، زیرا «قپ، قب» بخش نخست آن

می‌تواند کپ (= کف ~ کفه) باشد و واژه

به صورت کپان از یک زبان سامی به فارسی

راه یافته و از فارسی دیگر باره به عربی

درآمده و به صورت قبان معرب شده باشد.

قپچاق ← تعلیقات ص ۲۰۳۶

قتلغ بالیغ: ص ۱۱۹۶ س ۲۳

«(Qutluǰ Baliǰ =) «ت»

قوت (= Qut) = تایید آسمانی، تایید الهی،

اقبال، بخت خوش، سعادت، بخت نیک،

شادمانی + پساوند نسبت و دارندگی لوغ

(-luǰ=) = نیکبخت، شادمان، خوش‌یمن،

خوش‌اقبال + بالیغ (= Baliǰ) = شهر،

شهرک، برج، به معنای شهر شادی، شهر

خوشبختی، شهر سعادت است.

(Clauson: Dictionary)

قداق: ص ۱۰۷۹ س ۵

«(Qadaǰ ~ Qodaǰ ~ Qudaǰ =) «ت؟»

قداق یا قوداق (ص ۱۰۸۶ س ۱۲) بی‌گمان

متضاد توپچاق و یا یراق است به معنای:

تغذیه کامل نشده، ناآماده و نامهیّا. اما اصل

واژه و اشتقاق و ضبط درست آن دانسته

نیست. ماده قدا - (= Qada) در زبان مغولی

و برخی از زبانهای ترکی به معنای: کوبیدن،

فروکوبیدن، میخ کوبیدن، فرو بردن و فرو

کردن است. شاید قداق از همین ریشه و به

معنای سُم کوبیده یا سُم شکسته و

فرو ریخته باشد که در چنان حالتی اسب را

- نمی توان نعلبندی کرد و سوار شد و زمانی لازم است تا شُم اسب بطور طبیعی بازسازی شود. (Less. ' D3 - 420)
- قراچو: ص ۱۷۰ س ۲۵
(Qaraçu = «م» ح ت)
واژه قرا (= Qara) در زبان ترکی در اصل به معنای: سیاه است اما به تنهایی و در ترکیب معانی مادی و نامادی فراوانی دارد:
- ۱ - قرابودون (= Qara Bodun) = مردم عادی، عامه
قدغن: ص ۶۰۲ س ۶
(Qadaŋan = «م»)
قدغن در زبان مغولی به معنای: نگهداری، محافظت، ایمن کردن، جلوگیری و حفظ است. (D1 - 394 ' Less.)
- ۲ - قراقوش (= Qara Quš) = عقاب
۳ - قرا = تیره متضاد روشن
۴ - یلقی - ایلقی قرا (İlqi Qara'Yilqi...) = گله
۵ - قراباش (= Qara Baš) = بنده، برده، کنیز
۶ - قرا = لقب خانان ترکستان = قراخانیان
۷ - قراقوش (= Qara Quš) = ستاره مشتری
۸ - قراورون (= Qara Orun) = گور
۹ - قراوت (= Qara Ot) = گیاه تاج الملوک
۱۰ - قرا یاغ (= Qara Yaŋ) = نفت
۱۱ - قرا = مرکب (سیاه)
۱۲ - قراقول (= Qara Qul) = بنده، برده
۱۳ - قرا = گله
۱۴ - قرا = جاریه، شریه
۱۵ - قرا = مردم عادی، تابعان
۱۶ - قراواش (= Qarawaš) = برده، بنده
۱۷ - قراچی (= Qaraçi) = مردم عادی، رعیت، عامه
که این در عین حال ترجمه تحت اللفظی تسای هسیانگ (= Tsai Hsiang) چینی به معنای صدراعظم است برای بیان آنکه صدراعظم از خاندان سلطنتی نیست. و نیز
- قودوق ← تعلیقات ص ۲۲۶۱
قرا تمغا: ص ۱۴۶۷ س ۲۲
(Qara Tamŋa = «ت»)
قرا (= Qara) = سیاه + تمغا (Tamŋa) = مهر به معنای مهر سیاه است و گویا منظور مهری است که به مرکب سیاه زده می شد.
- قرا تو: ص ۱۵۰۴ س ۱۱
(Qariyatu ~ Qaratu = «م»)
قرا تو یا قاریاتو از ماده قاریا (= Qariya«n») = نسبت، رابطه، وابستگی، تابعیت، سبب، موضوع و ضرورت + پساوند نسبت و دارندگی تو (= - Tu) به معنای: وابسته، منسوب، تابع، رعیت و زیردست است. (D1 - 396 ' Less.)

به معنای گداست و در آذربایجانی به معنای کولی است. این قراچی به زبان مغولی درآمده و مغولی شده آن «قراچو» ی مورد بحث ما است و قراچو در زبان مغولی به معنای: رعیت، عامه (سیرالملوک)، عوام الناس (تاریخ طبرستان)، عوام (سفرنامه ناصرخسرو) است و کسی که خویشاوند خاندان (اروغ) چینگیزی نیست.

(D3 - 397 ' Clauson: Dictionary)

قراکودری ← تعلیقات ص ۲۲۷۱

قراؤل: ص ۷۰ س ۱۳

(Qara'ul ~ Qara'ul) «م»

قراؤل از ماده مغولی قرا (= Qara) = نگاه کردن، نظر دوختن، مواظب بودن، مراقب بودن، پاییدن، پاس دادن، نگاه داشتن + اول ~ غول (= ul ~ - ul -) پساوند فاعلی، به معنای محافظ، نگهبان، پاسدار، پیشرو و پیش آهنگ است.

(D1 - 399 ' Less.)

قراسو: ص ۱۰۸۲ س ۵

(Qara - Su =) «ت»

قرا (= Qara) = سیاه + سو (= Su) = آب، رود = آب سیاه یا سیاهرود.

قراؤن قیچال: ص ۳۶۳ س ۱۳

(Qara,un Qabçal =) «م»

قراؤن در زبان مغولی به معنای: تاریک است، بیگمان از واژه قرای ترکی = سیاه مشتق شده است.

قیچال در آن زبان به معنای دره تنگ است. بنابراین قراؤن قیچال به معنی: دره تاریک، دره تنگ تاریک خواهد بود و نه بیشه سیاه.

(D1 - 403 ' Less.)

قراغنه: ص ۲۶۷ س ۲

(QaraTana =) «م»

قراغنه نام نوعی درخت افاقیا است که به افاقایای سیبی معروف و نام علمی آن (Caragana Arboreseens) است. گونه‌های آن: قراغنه زرین (= Altan QaraTana) است با نام علمی (Caragana Leucophloea) و قراغنه سرخ (= UlaTan QaraTana) است با نام علمی (Caragana Pygmaca) یا (Caragana Stenophylla) و قراغنه گاوی (= Üker QaraTana) است با نام علمی (Caragana Microphylla).

(D1 - 398 ' Less.)

قراؤنه: ص ۸۸ س ۱۰

(QaraTuna ~ Qara'una =) «م»

نام سپاهی بوده است وابسته به یکی از شاهزادگان اردوی زرین که به جهت نام یکی از فرماندهانشان نگودری نیز نامیده می‌شدند. قراؤنه قالجان در زبان مغولی نام

پرنده‌ای شکاری است، که به زبان انگلیسی (Coot) خوانده می‌شود.

(Less.)

بالا ندارد. به گمان بنده واژه قربان در اصل به یکی از زبانهای ایرانی شمال شرقی چون سفدی، ختنی، تخاری یا خوارزمی است که به زبانهای ترکی و فارسی دری راه یافته است.

قربان: ص ۱۵۱۳ س ۱۳

(Clauson: Dictionary ' 438 - D3, کاشغری: دیوان لغات‌الترک «ترجمه - فهرست» ص ۳۶۲، مهدی قریب و مهدی مداینی: واژه‌نامه داستان سیاوش ص ۱۹۷).

(Qorban ~ Qerban ~ Qurban =) «ت؟»

قربان در زبان فارسی دری پیشینه کهن دارد و در شاهنامه فردوسی به معنای: کمان‌دان به کار رفته است. کلاوسون بر آن است که شاید

قربان از ماده عربی «قرب» به معنای غلاف کردن «شمشیر» مشتق شده باشد، اما به ظاهر قربان ~ قربان مشتق از «قرب» به

مفهوم نام‌افزار در زبان عربی نیامده و به کار نرفته است. ممکن است چنین نامی از آن

ماده عربی در ایران ساخته شده باشد اما در این صورت نیز می‌بایست برای ساختن آن

برابر معمول از اصول و یا ابزارهای دستوری فارسی همانند پساوند: -دان، -دار... و غیره

سود بسته می‌شد که چنین نیست. دورفر قربان را مرکب از واژه ترکی: قور (= Qur) به

معنای کمربند + پساوند -بان ~ -مان می‌داند، راست است که قورمان به همین

معنا در دیوان لغات‌الترک کاشغری آمده و اغوزی و قیچاقی دانسته شده است. اما

پساوند -بان (~ مان) به چه زبانی است فارسی یا ترکی؟ در زبان ترکی تنها وجود

یک پساوند نادر به مفهوم «نشانه مبالغه» فرض شده است که آن هم مناسبتی با مورد

قربان شیره ← تعلیقات ص ۲۲۶۸

قرشی: ص ۶۷۰ س ۲۳

(Qarši =) «ت»

واژه قرشی شاید از زبان تخاری (متأخر) یا زبان (ایرانی) خوارزمی به زبان ترکی درآمده

و اصل فرضی آن در زبان تخاری کرچی (Kerçiye =) بوده است. قرشی ترکی و

کرچی تخاری به معنای: کاخ و بارگاه و دربار است. قرشی در دوران نخستین از زبان ترکی

به زبان مغولی درآمده است و مغولی شده آن قرشی و قرسی و به معنای: کاخ و تالار کاخ

است. (Clauson: Dictionary ' 442 - D3)

قرنداش: ص ۱۱۲۹ س ۲۳

(Qarın-Daş =) «ت»

قرنداش در زبان ترکی مرکب است از قارن

(Qarin =) = شکم + داش (= Daš -) و در فارسی تَرْف نامیده می‌شود. واژهٔ
پساوند اشتراک = هم شکم و در اصطلاح قوروت به زبان مغولی نیز راه یافته است و
یعنی برادر. این واژه در زبانهای متأخر ترکی به قارداش و قاردش (= Qardaš ~ Qardeš)
تبدیل شده است. (Clauson: Dictionary ' D3 - 458)

قورق ← قوریق (Clauson: Dictionary)

قروت: ص ۱۴۷۶ س ۱۴ قريلتوق ← تعليقات ص ۲۱۱۷
(Qurut =) «ت»

قوروت از مادهٔ قوری ~ قورو (Quru ~ Quri =) خشک بودن یا شدن +
پساوند ت (= 't -) در لغت به معنای خشکیده و خشک شده و در اصطلاح به
معنای کشک است. برای گرفتن کره بر ماست یا سرشیر ترشیده آب می‌افزایند و
آن را در مشک ویژهٔ کره‌گیری یا خم ته‌گرد آنقدر می‌جنبانند تا کره جدا گردد و آنچه که
بر جای می‌ماند دوغی است که ترکان آن را آیران یا ایران (Iyran ~ Ayran) می‌نامند.
این دوغ را در کیسه‌هایی که از پارچه نازک دوخته شده است می‌ریزند و چکیده
می‌سازند و این چکیده را گلوله گلوله کرده در آفتاب می‌خشکانند و این فرآورده در
ترکی قوروت و در فارسی کشک نامیده می‌شود. و اگر آیران را بجوشانند تا آب آن
تبخیر شود مادهٔ جامد نرم و سیاه‌رنگ و ترشی برجای می‌ماند که در زبان ترکی
قره‌قوروت (= کشک سیاه) و در عربی مَصْل (Clauson: Dictionary ' D3 - 387)

فسار ← تعليقات ص ۲۱۱۸

قشلاق: ص ۴۰ س ۸

(Qışlaq ~ Qışlaq) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت: قشلا، قشلق، قیشلاغ، قشلاغ، قیشلاق نیز آمده

در نوشته‌های فارسی به صورت: قشلا، قشلق، قیشلاغ، قشلاغ، قیشلاق نیز آمده

است. قیش (= Qiš = زمستان) + لا (= -La-) شناسه فعل ساز + ق، غ (= -q ' -I-) شناسه (پساوند) نام ساز به معنای: زمستانگاه، جای سپری کردن زمستان است. به ظاهر چنین می نماید که واژه قشلاق پس از حمله مغول به زبان فارسی راه یافته است. معادل آن در زبان مغولی «ابولجیه» (Ebüljiye) است.

(Less ' Clauſon: Dictionary ' D3 - 479)

قشلامیشی: ص ۷۴۸

(= Qišlamīši) «ت»

قشلامیشی از واژه قش (= Qiš) = زمستان به معنای زمستان کردن و زمستان را سر کردن است.

قلان: ص ۱۳۶ س ۲۳

(= Qalan) «؟»

قلان که معلوم نیست که اصل آن به چه زبانی است اما بیگمان پس از حمله مغول و به وسیله مغولان و کارگزاران آنان به کار رفته و به زبان فارسی دخیل شده است و شاید ترکی باشد اما در متون ترکی پیش از مغول ثبت نگردیده است، به معنای عوارض و مالیات بویژه مالیات زمین و کشاورزی است.

(103 - 488)

قلاووز: ص ۲۰۶ س ۱۲
(= Qulavuz ~ Qulawuz) «ت»
در نوشته های فارسی به صورت: قلاوز، قلابوز، قولاوز، قلووز، قلاغوز نیز ضبط شده است.

قلاووز در زبان ترکی به معنای: راهنما است. وجه اشتقاق آن در زبان ترکی دانسته نیست. گروهی بر این گمانند که واژه قلاووز از زبان ایرانی خوارزمی به زبان ترکی راه یافته است اما دلیل کافی برای اثبات این ادعا در دست نیست و تنها زمخشری در

مقدمة الادب واژه ای خوارزمی به صورت «خلاور» به معنای: دلیل (راهنما) ثبت کرده است، که ممکن است نقطه «ز» آن از قلم افتاده باشد و یا با «ر» درست و از یکی از زبانهای گروه ل / ر (= I/R) ترکی بدان زبان راه یافته باشد زیرا نشانه هایی در دست است که این واژه به صورت قلوور و قلوبور (= Qolobur ~ Qolowur) در این گروه از زبانهای ترکی وجود داشته است و دست کم یکبار در نوشته های بیزانسی به عنوان واژه دخیل ترکی ضبط شده است. با اینهمه دخیل بودن واژه قلاووز در ترکی منتفی نیست.

قلاووز در برخی از منابع با کسره «ق» ضبط شده است اما شکل کهن تر آن به همین گونه است که آمد. این واژه را (شاید) برای

نخستین بار راوندی به کار برده است. مولانا نیز چند بار آن را به کار برده است و از جمله: هر که در ره بی قلاووزی رود

احتمال زیاد واژه‌ای بیگانه و دخیل است، اما از کدام زبان؟ دانسته نیست.

(D1 - 414)

هر دو روزه راه صد ساله شود

قمه ← قما Clauson: Dictionary ' D3 - 490، ابن خلف

تبریزی: برهان قاطع ج ۳ ص ۱۵۳۷، راوندی:

راحة الصدور ص ۱۷۳)

قمیز: ص ۱۱۵ س ۱۷

(Qumuz ~ Qīmīs ~ Qīmīz) «ت»

قمیز نوشابه مستی‌آوری بود که ترکان و مغولان از ترشاندن شیر مادیان به دست می‌آورده‌اند. آنان سنگ را مکرر داغ می‌کردند و در ظرف شیر فرو می‌بردند تا شیر ترشیده و آماده نوشیدن می‌شد. قمیز در میان ترکان بسیار رایج بوده است و این واژه با اندک تفاوتی در همه زبانهای ترکی وجود دارد: چوواشی: گَمَس (= Kamas)، باشغردی: قمد (Qīmīd) خاقاسی: خمس (= Xīmīs)

اویغوری نو قیمیز (= Qimīz) در میان مغولان قمیز تنوع بیشتری داشت و گونه‌های مختلف آن را: اسوگ (Üsüg ~ Esüg)، جولاغ (Julaḡ)، چیدم (= Çeidām)، سونگ (= Söng)، چیلگن (= Çilgen)، ترغ (= Taraḡ) و آراجا (= Araja) می‌نامیدند. واژه قمیز را گویا برای نخستین بار در زبان فارسی گردیزی به کار برده است.

(D3 - 512، Clauson: Dictionary، گردیزی:

زین الاخبار ص ۵۵۳)

قلجا ← قالجائو

قلنگ: ص ۱۴۸۴ س ۱۹

(Qaling) «ت»

قالینگ که در زبانهای ترکی متأخر به صورت قالین (= Qalīn)، قالیم (= Qalīm) درآمده است به معنای: مهر و کابین است. (Clauson: Dictionary ' D3 - 399)

قله ← چغان امان قله

قما: ص ۶۹ س ۵

(Quma) «م؟»

در نوشته‌های فارسی به صورت: غوما، غمه، قومه، قومای، قمه و قمای نیز ضبط شده است.

قوما در زبان مغولی به معنای: زن صیغه‌ای، سریّه و کنیز است. قوما برای نخستین بار در زبان فارسی در جامع‌التواریخ آمده است. کاربرد قوما در زبان مغولی بسیار نادر و به

قنْجَقَه : ص ۱۷۶ س ۵

(= QanjuTa ~ TanjuTa) «م»

قوبچور در زبان مغولی به معنای: مالیات،
خراج، عوارض گمرکی و در روزگار قدیم به
ویژه مالیات فرآورده‌های طبیعی و سپس
عوارض چادرنشینان (گله‌دار) و کشاورزان
بوده است.

(D1 - 387 ' Less.)

در نوشته‌های فارسی به صورت: قنْجوغه،
قنْجیغه، قنْجوقه، قنْجوغه نیز آمده است.

واژه قنْجوغه در زبان مغولی به معنای:

ریسمان چرمینی است که بر پشت زین
بسته می‌شود تا بر آن چیزی را که ضرور
است بیاویزند یا چیزی را بدان ببرند،
ترک زین، فتراک.

قوبزچی : ص ۸۲۸ س ۲۴

(= Qobuzçi ~ Qopuzçi) «ت»

قوبوز ~ قوبوز در زبان ترکی نام گونه‌ای
آلت موسیقی زهی است که در فرهنگها به
عود، رباب و بریط گردانیده شده است، اما
قوبوز سازی سه سیمه بوده و مانند کمانچه

با کمان نواخته می‌شده است. قوبوز در
زبانهای گوناگون ترکی متأخر به صورت

قوبیس (= Qobis)، قوبوس (= Qobus)،

قومیس (= Qomis)، غوبوز (= Tobuz)،

قوبید (= Qubid)، قومید (= Qomid)،

خومیس (= Xomis)، قوبیز (= Qobiz)،

قوموز (= Qomuz)، خوموس (= Xomus) و

کوپاس (= Kupas) و... درآمده و در زبان

ترکی گروه ل / ر (L/R) شکل فرضی آن

قوبور بوده و از آن گروه به زبان مغولی راه

یافته و مغولی‌شده آن قهور، قوؤر و قوغور

است. (QuTur ' Qu,ur ~ Quhur =)

قوبوز + چی (= -çi) پساوند فاعلی = قوبوز

نواز و قوبوز زن.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 535)

(D1 - 418 ' Less.)

قنقر ← هُرَقنقر

قنقلی ← تعلیقات ص ۲۰۵۴

قو ← قوقو

قوا : ص ۱۶ س ۱۵

(= Qua ~ Fuu-a ~ Tubai) «م»

به معنای زیبا، فریبا، ظریف و ملیح است و
در اینجا لقب «آلان» است.

(Poppe: Hp'ags - pa 109 ' D1 - 421 ' Less.)

قوبچور : ص ۱۲۳ س ۱۱

(= TubçiTur ~ Tubçur) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت: قُبچور و
قَفچور نیز آمده است.

قوبزچیان ← قوبزچی

قوبی: ص ۱۹۸ س ۲۴

(Qubi =) «م»

قوبی در زبان مغولی به معنای: سهم، قسمت، بخش و حصه، سهم ارث، سهم‌الشرکه، و در روزگار معاصر به معنای: بخش (در ریاضی)، درجه، دقیقه (در زمین‌شناسی و حساب زمان)، سرنوشت، تقدیر است و قوبی‌سارا (= Qubi Sara) در زبان مغولی نام ماه دهم در تقویم قمری است.

(D1 - 422 ' Less.)

قرتوی ← تعلیقات ص ۲۲۱۷

قوچ: ص ۱۳۳ س ۲۰

(Qoç =) «ت»

در منابع فارسی به صورت: غوچ، خوچ، قوچ، خوچ، قیج و قیج نیز ضبط شده است. کهن‌ترین شکل واژه در زبان ترکی قوچنگر (= Qoçngar) بوده سپس قوچونگر (= Qoçungar)، قوچقار و قوچقار (= QoçTar ~ Qoçqar) شده است. به باور کلاوسون این واژه به زبان مغولی دخیل شده و مغولی‌شده آن قوچا (= Quça) است و قوچا در برخی از زبانهای نوین ترکی شرقی

بازگشته از زبان مغولی است. قوچقار (= Qoçqar → Qoçngar) تورکو (کوک تورک) به نوشته کاشغری در زبان اغوزی قوچ (= Qoç) بوده است و آذری و ترکمنی غوچ و در عثمانی قوچ است که هر سه، زبان اغوزی نوین به شمار می‌آید. به گمان بنده واژه دخیل در مغولی قوچ اغوزی بوده است نه قوچقار تورکو و یا به قول کاشغری، خاقانی. زیرا بر پایان واژگان ترکی مختوم به صامت دخیل در مغولی در این زبان مصوتی افزوده شده است چون: ارک ترکی = ارکه مغولی - بیک ترکی - بیکه مغولی ... الخ.

قوچ ترکی به معنای گوسفند گشن، گوسفند نر و وران ~ بران فارسی است. این واژه در دوران آغازین فارسی دری بدین زبان درآمده و ولف (= Wolff) سه بار کاربرد آن را در شاهنامه فردوسی به صورت: غوچ، قوچ، خوچ، خوچ در صفحه ۶۰۱ و ۶۶۲ و ۳۳۷ فرهنگ خویش ضبط کرده است.

(D3 - 539 ' Clauson: Dictionary) کاشغری: دیوان لغات‌الترک ج ۱ ص ۳۲۱ و ج ۲ ص ۱۸۴ «ترجمه ترکی».

قوچین: ص ۱۲۴۱ س ۲۱

(QaFuçin ~ Qauçin) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت قاوچین نیز ضبط شده است.

قاوچین در لغت به معنای: پیر، قدیمی،

«م» (Quda =)

قوداق ← قداق

قۇرآن: ص ۲۰۱ س ۹

در زبان مغولی قاوړای و قاغورای صبح الاعشی ج ۵ ص ۴۶۱-۴۶۲، جوینی: (Qa,uran = «م» Less. ' D1 - 427 : 29) قلقشندی:

جهانگشاج ۱ ص ۲۲۸).

نرشخی: تاریخ بخارا ص ۳۵).

قوریق: ص ۷۵ س ۹

(Qoruq ~ Qorūt =) «ت»

در منابع فارسی به صورت: قرق، غورق، قوروغ، قورغ، قریق، قوروق، غروق، قوریغ، قریغ، غرق، قورق نیز آمده است.

قوریق از ماده ترکی قوری (= Qorī) محصور کردن، محافظت کردن (قطعه‌ای زمین)، حراست کردن، منع کردن + غ / حق (= Q - ~ - Γ - Q) به معنای منطقه و ناحیه

محصور، حفاظت شده، ممنوع شده بویژه به فرمان حاکم. این واژه در روزگار کهن به زبان مغولی درآمده و در آن زبان معنای: دربار،

ممنوعه، سرزمین محافظت شده و در دوران متأخر: گور «بویژه خان مغول» یافته است.

بعدها «قوریق» در زبان ترکی به معنای: شکارگاه، جنگل، چراگاه حفاظت شده نیز به کار رفته است. قوریق از واژگان ترکی دخیل

در فارسی پیش از حمله مغول است. در «تاریخ بخارا» آمده است: پیوسته شمس آباد چراگاهی ساخت از جهت ستوران خاصه و آن را غورق نام کرد و آن را دیوارها استوار ساخت به مقدار یک میل و اندروی کاخی و کبوترخانه‌ای ساخت و اندر آن غورق، جانوران وحشی داشتی چون گوزنان و آهوان و روباهان و خوکان...

Less, ' Clauson: Dictionary ' D3 - 444)

قوریقان: ص ۱۷۵ س ۲۵

(QuraTan ~ QuriTan ~ Quriqan =) «م»

قوریقان در زبان مغولی به معنای بره گوسفند است. گمان بنده بر آن است که این واژه از یک زبان ترکی گروه ل / ر (= L / R)

به زبان مغولی درآمده است و شکل فرضی واژه در آن زبان «قوری» = قوزی (Quzi ~ Qozi) ترکی گروه ش / ز (= Š / Z) و به همان معنا است.

(D1 - 434 ' Less.)

قوریلتهای: ص ۵ س ۳

(Quriltai ~ Quriltai =) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت: قریلتای، قورولتای، قورولطای، قورلتای، قوریلتهای و... نیز آمده است.

قوریلتهای از ماده قورو یا قوری (-Quri ~ Quru) = گرد هم آمدن، جمع

شدن در زبان مغولی «که شاید آن هم از ماده قور (= Qur) ترکی به معنای: درست کردن، تنظیم کردن، ترتیب دادن برگرفته شده باشد»

و پساوند مغولی تایی (= -Tai) ساخته شده است و به معنای: اجتماع کردن، گرد هم آمدن است و در منابع فارسی در این معنا: انجمن کردن، مجمع ساختن، شوری (مجمع) به کار رفته است.

(Less. ' D1 - 435, مجمل التواریخ والقصص در آن زبان به معنای به هم پیوستن قوشا اسم مصدر آن فعل و نیز به معنای: جفت و ص ۱۵۰ - ۲۰۱ - ۲۸۴).

دوتایی است + پساوند مغولی اول (=ul) به معنای: جفتی، دوتایی است اما معلوم نیست که بین نام قوشاؤل و واژه قوش رابطه وازگانی وجود داشته باشد.

(D1 - 437 ' Clauson: Dictionary)

قوشچی: ص ۹۸ س ۱۴

(Quşçi =) «ت»

قوشچی از قوش = پرنده به طور عام و در اینجا تنها پرنده شکاری + پساوند چی (=Çi-) در لغت به معنی پرنده دار و در اصطلاح به معنی: بازدار (قابوسنامه)، نگاهدارنده و پرورش دهنده شکره، اشکره یا باز و دیگر پرندگان شکاری است.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 548)

قوریمیشی از ماده قوری (=Qorî-) = حصار کشیدن، محصور کردن، فُرُق کردن و محافظت و نگهداری کردن + شناسه میش (=Miş-) + «ی» مصدری فارسی به معنای: محصور و فُرُق و ممنوع است.

(D3 - 545 ' Clauson: Dictionary)

قوش: ص ۶۰۴ س ۵

(Koş =) «ت»

قوش در زبان ترکی به معنای یک جفت و تایی از یک جفت است.

(Clauson: Dictionary)

قوشلامیشی: ص ۱۲۸ س ۱

(Quşlamişi =) «ت»

قوشلامیشی از قوش = پرنده ~ شکره + لا (=la) شناسه فعل ساز + میش + «ی» مصدری فارسی به معنای شکار (پرندگان) با باز و دیگر پرندگان شکاری است.

(D3 - 550)

قوش (= Quş) ← قوشچی

قوشاقول ← قوشاؤل

قوش قیون ← تعلیقات ص ۲۲۷۶

قوشاؤل: ص ۲۰۵ س ۲

(Qoşa,ul =) «ت + م»

قوشیقول: ص ۴۵۹ س ۱۰

(Qoşaquul ~ QoşıTul =) «م → ت»

قوش در زبان ترکی به معنای جفت (زوج) و یکی از جفت است و فعل قوش - (=Qoş-) (Qoş-)

قوشی مصحّف یا مغولی‌شده واژه قوشای ترکی و قوشا اسم مصدری است (که به مثابه قید و نام به کار می‌رود) از ماده قوش - (Qoṣ =) به هم پیوستن، توأم شدن و متحد شدن، به معنای: جفتی، دوتایی و توأمان است و قوشی (~ قوشا) + پساوند غول ~ اول مغولی در اصطلاح به معنای: لشکر تشکیل‌شده از جفت‌ها، دوتنان، دوتایی‌ها زیرا به نوشته مؤلف جامع لشکری که بدین نام نامیده می‌شد از گزیدن دو تن از هر دهه یا از هر سده یا هر هزاره تشکیل می‌گردید.

Gol در لهجه خالخا) «م» در متون فارسی غول نیز ضبط شده است. قول در زبان مغولی (که تنها در متون مغولی نوشته شده به خط چهارگوشه «Dörbeljin» برگرفته شده از خط تبتی اینگونه آمده و در دیگر منابع به صورت غول «Fool ~ Foul» است) به معنای مرکز و وسط و در اصطلاح به معنای «قلب سپاه» است.

(D1 - 438 ' Less ' Poppe: Hp'ags-pa)

قولقنه: ص ۳۲۵ س ۳

(QuluTana ~ QulTuna ~ Qulquna=) قولقنه در زبان مغولی به معنای: موش و موش صحرایی است و قولقنه جیل (QulTunajil=) نخستین سال در سالهای دوازده حیوانی ترکی / مغولی است.

(D1 - 440 ' Less.)

قوما ← قما

قومه ← قما

قون ← ارگنه قون

قونقو ← تعلیقات ص ۲۱۳۷

(D3 - 437 ' Clauson: Dictionary)

قوقو: ص ۷۳۲ س ۲۳

(QuTu =) «ت»

قوقو ~ قوغو در زبان ترکی به معنای قو است که پرندۀ ای زیبا و معروف است. قوغو در زبانهای متأخر ترکی به صورت قو، غو و آق قو (= Aq Qu) قوی سفید، قوو (Quvu=) درآمده است. نام این پرنده در فارسی دری و میانه ارج (= Arj) و در زبان اوستایی ارجه (= Areja) است.

(D3 - 533 ' Clauson: Dictionary) این خلف تبریزی: برهان قاطع ج ۱ ص ۹۷: پانویس).

قول: ص ۷۰ س ۲۱

(=) Qol «Hp'ags-pa» ~ Toul «Less» ~

قونقو: ص ۱۶۱ س ۱۰

(Qongqu = → چینی Huanghou) «م → چ»
قونقو در زبان مغولی به معنای: همسر
اصلی (بزرگ) خان بزرگ مغول در چین
است. واژه قونقو مغولی شده واژه چینی
هوانگ هو (= Huang-Hou) به معنای:
«ملکه» است.

(D1 - 441)

خوش سیمایی + تو (= Tu-) پساوند
دارندگی و نسبت = زیبا، خوش سیما + آن
(An-) نشانه جمع مغولی به معنای:
زیبارویان و خوش منظران است. اما واژه
قونگسیار (= Qongsiyar) در زبان مغولی به
معنای بینی و خرطوم است شاید در گویشی
قونگقو (= Qongqu) به همین معنا بوده و
معنای بدست داده مؤلف جامع بکلی
بی اساس نباشد.

(Less. ' D1 - 441)

قونقور اولانگ: ص ۱۰۷۸ س ۲۵

(Qonquröläng =) «ت»

قونقور (= Qongor ~ Qongur) در زبان
ترکی به معنای رنگهای گوناگون از جمله:
شاه بلوطی تیره، کرند (رنگ اسب)، قهوه‌ای،
مایل به تیرگی و خاکستری روشن به کار
رفته است و اولنگ (= Öläng) از ماده اولی
(Öli=) در زبان ترکی = نمناک، تر و
مرطوب در لغت به معنای: علف، گیاه،
قصیل و سبزه و در اصطلاح به معنای:
چمنزار و علفزار و مرغزار است و قونقور
اولنگ به معنای چمنزار و مرغزار خاکستری
است.

(Clauson: Dictionary ' D2 - 161)

قونین: ص ۴۲۵ س ۲۰

(Qoni«n» =) «م → ت»

قونین مغولی شده واژه ترکی قوی، قویون،
قوین ترکی به معنای گوسفند است که شرح
آن می آید.

قویتول: ص ۱۲۶۵ س ۷

(Qoitul =) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت قیطول،
قیتل و قیتول نیز ضبط شده است.
واژه قیتول بدین صورت در فرهنگهای
مغولی ثبت نشده، اما به صورت قوئیتول
(Qoyitu, ul=) در تاریخ سوری به کار رفته است

و هاینیش آن را بار و بنه (= Tross) و کلیوز
آن را «عقب، پس، پشت (= Behind)»
ترجمه کرده است و تمیر مترجم ترکی از سر
آن گذشته است. گویا کلیوز به واژه قویتو

قونگقتان: ص ۱۶۶ س ۷

(Qongqotan =) «م»

به باور دورفر قونگقتان از واژه قونگقا
(Qongqa=) = زیبایی، جمال،

(Qoitu=) = پس و پشت، ورا، شمال و آینه، نظر داشته است اما واژه‌ای که در تاریخ سرّی آمده است از ماده قویی (=Qoyi) و ارتباط اشتقاقی آن دو نامعلوم است. به ظاهر نظر هاینیش درست می‌نماید و در کاربرد جامع‌التواریخ و نوشته‌های پس از آن نیز قیتول بیشتر مفهوم بار و بنه و آغروق ترکی را می‌رساند.

(Ligeti: MNT ' Temir: Gizli ' Cleaves: Sec. Hist. ' Less. ' D1 - 447)

قهورچی: ص ۳۲۶ س ۱۰
 (Quurçi ~ Quhurçi ~ QuTurçi) «محت»
 قُهور ~ قُهور در زبان مغولی نام گونه‌ای از آلت موسیقی است ماننده کمانچه که با کمان نواخته می‌شود و چون ساز سنتی و کهن مغولان بوده با سازهای دیگری که بعدها آشنا شده‌اند آنها را با ترکیب نام قُهور نامگذاری کرده‌اند چون: غار قُهور = اکوردون، کول قُهور (=Köl Quur) = اُرگ.
 قُهور + چّی (=Çi-) پساوند فاعلی به معنای: قهورنواز است. اما واژه قُهور قوُور در اصل مغولی نیست و برگرفته از واژه قوپوز (Qopuz) ترکی به همان معنا است که از یکی از زبانهای ترکی گروه ل / ر (=L/R) که در آن زبان قوپوز، قوپور (=Qopur) بوده به زبان مغولی درآمده است.
 (Clauson: Dictionary ' D1 - 443 ' Less.)

قیات ← تعلیقات ص ۲۰۸۰

قیاجی: ص ۱۴۲ س ۲

(Qayaçi =) «ت»

قیاجی در زبان ترکی از واژه قیا = نخست تخته سنگ، بویژه تخته‌سنگ عمود و نوک تیز و پرتگاه پرتخته سنگ سپس: پرتگاه و

قوین: ص ۳۶۵ س ۴

(Qon → Qoy ~ Qoyin ~ Qoyun=) «ت»
 کهن‌ترین شکل این واژه (Qon) است که تلفظی نزدیک به قوین (Qoyn) دارد اما بعدها به صورت قوی، قویون و قوین درآمده است. این واژه به زبان مغولی درآمده و مغولی‌شده آن قونی و قونین (Qoni«n») است. قوین به معنای عام گوسفند و بویژه میش (گوسفند ماده) است. قوین‌یل (=Qoyınyıl) سال هشتم از سالهای دوازده حیوانی ترکی / مغولی است.
 (Less. ' Clauson: Dictionary)

قهلقه: ص ۶۴۰ س ۱

(Qaḡalḡa ~ Qahalḡa =) «م»

قهلقه ~ قهلقه در زبان مغولی به معنای دروازه و در است و در اصطلاح به معنای:

کوه بلند و از آن رو که مغولی شده آن «قدا»
 قیسمیشی ← قیسات
 است گمان می رود اصل آن قذا - (Qada)
 بوده باشد + پساوند - چی به معنای کوه رو،
 قیشلاق ← قشلاق
 کوه نورد و کوه پیما است.

قیشلامیشی ← قشلامیشی (D3 - 566 ' Clauson: Dictionary)

کیان ← تعلیقات ص ۲۰۸۰
 کابین: ص ۱۴۸۴ س ۱۹
 (Kabin = «؟»)

کیریلتوق ← تعلیقات ص ۲۱۱۷
 کابین در نوشته های فارسی به صورت کبین،
 کابن و کاوین نیز ضبط شده است.

کیز ← تعلیقات ص ۲۲۰۶
 کابین به معنای: مهر در زبان فارسی دری

کاربرد کهن دارد و در فارسی میانه نیز به
 صورت کابن (= Kaben) به کار رفته است.

دورفر به نقل از فریمان (= Freyman) آن را
 قیچات ← قیسات و تعلیقات ص ۲۱۵۰
 از اصل (زبان ایرانی) خوارزمی دانسته
 است: اگرچه این واژه در فرهنگ خوارزمی
 قیسات: ص ۱۸۰ س ۷ قیسمیشی: س ۸
 (= Qisat)

قیسات به ظاهر جمع قیسان است به قاعده
 زبان مغولی و قیسان از ماده قیس (= Qis) =
 فشردن، در اصطلاح = زیر نظر گرفتن، وادار
 کردن، بازرسیدن، به معنای: ناظر، بازرس و
 در اصطلاح معادل است با بوکاؤل رایج در
 زبان مغولی و چاشنی گیر فارسی.

و قیسمیشی از همان ماده، قیس (= Qis) +
 میش (= Miš-) شناسه فعل ماضی + «ی»
 مصدری فارسی = بازرسی، نظارت و
 چاشنیگیری.

(D3 - 571 ' Clauson: Dictionary)

کلاوسون کابین را مرکب از دو واژه چینی
 کا، کیا، چیا (= Ka ~ Chia) = دختر
 (به شوهر) دادن + پن (= Pen) = سرمایه و
 دارایی، دخیل در زبان ترکی می داند، که به
 ظاهر از راه زبان ترکی به فارسی راه یافته
 است. به گمان بنده اشتقاق فرضی کلاوسون
 نادرست و واژه کابین ایرانی است و شاید در
 دوران اسلامی تنها در زبان (ایرانی)

- خوارزمی بازمانده بوده است و از آن زبان به فارسی و ترکی درآمده و از راه ترکی به زبان مغولی راه یافته است.
(Mackenzie: Pahlavi Dictionary ' D3 - 579 ' Clauson: Dictionary)
- زبانهای ایرانی شمال شرقی به هر دو زبان. متأسفانه کاربرد آن را در زبان فارسی پیش از مغول نیافتیم.
(D1 - 425 ' Less.)

کبتاؤل : ص ۶۸ س ۲۴

«م» (Kebtegül ~ Kehtë-ül =)

در نوشته‌های فارسی به صورت: کبتول، کابتول نیز آمده است.
کبتاؤل از مادهٔ کَبته (= Kehtë-) = خوابیدن، آسودن، استراحت کردن + گول، اول (-Ül ~ Gül =) = پساوند فاعلی در زبان مغولی به معنای نگهبان شب، پاسدار شب، جاندار شبانه‌خان (Nocturnal BodyGuard). این واژه را برای نخستین بار در زبان فارسی جوینی به کار برده است.

(D1 - 456 ' Less - Sup. ' Less.)

کاکول ← کاکل

کاوین ← کابین

کاکاؤر : ص ۱۱۵ س ۱۸

«م» (Kökür ~ Kökä,ür =)

کوک‌آور در زبان مغولی به معنای خیک یا مشک است که قمیز را در آن نگه می‌داشته‌اند.

(D1 - 451)

کاکل : ص ۳۳۲ س ۱۷

«م؟» (Kegül ~ Kököl =)

کاکل در زبان مغولی به معنای موی بلند، گیسو، موی پیشانی اسب، سینهٔ پرندگان و یال و دم اسب است و این واژه در متون مغولی «تاریخ سزای مغول» «سدهٔ سیزدهم میلادی» و «آلتان توچی» (سدهٔ هفدهم میلادی) به کار رفته است با اینهمه وجه اشتقاق آن در زبان مغولی معلوم نیست، و نیز به قطع و یقین دانسته نیست که این واژه از مغولی به فارسی درآمده است یا از یکی از

کچاؤو : ص ۱۳۴ س ۱

«م» (Keçä,ü =)

کچاؤو در زبان مغولی به معنای: خشن، سخت و عبوس است.

(Less. ' D1 - 462)

کرایت ← تعلیقات ص ۲۰۴۷

کرموچین ← تعلیقات ص ۲۰۷۲

فاعلی ترکی «چی» (=Çi-) بر کشیک
اصطلاح کشیکچی به معنای کشیکتو ساخته
شده است.

(D3 - 595 ' D1 - 467 ' Clauson:
Dictionary 'Less.)

کزیکتان ← کزیک

کزیکتو ← کزیک

کشکتو: ص ۱۶۰ س ۱۹

(Kešiktü =) «م → ت»

کشیک مغولی شده کزیک ترکی است که
پیشتر گزارش آن گذشت به معنای: نگاهبانی
و پاسداری + تو (=Tu-) در زبان مغولی
پساوند نسبت و دارندگی و کشیکتو به
معنای وابسته تشکیلات کشیک یا نگاهبان
و پاسدار است.

کشیک: ص ۹۷ س ۱۹

(Kešik ~ Kešig =) «م → ت»

کشیک مغولی شده واژه کزیک ترکی است
که گزارش آن پیشتر آمد. و به معنای: نوبت
و پاسداری است.

کلر ← تعلیقات ص ۲۱۷۰

کریاس: ص ۲۸۲ س ۱۰

(Kiryas ~ Kiriya =) «م»

کریاس جمع کیریا (=Kiriya) و در لغت به
معنای: جای فرود آمدن از اسب یا جای زین
برگرفتن از اسب و در اصطلاح به معنای
محل نگهداری زین افزار است. این واژه در
تاریخ سزّی مغول به صورت کیرو إسه
(Kirü,ese=) آمده است.

(Cleaves: Sic. Hist.'Ligeti: MNT'D1- 466)

کزیک: ص ۸۹ س ۲۰

(Kezig ~ Kezik =) «ت»

کزیک از ماده کز (=Kez) = گشت زدن،
پیمودن، طی کردن، سفر کردن، راه رفتن +
پساوند نام ساز ایگ (=Ig-) به معنای:
گشت، نوبت، بیماری نوبه‌ای (گاه گیر)، تب،
یرقان، نوبت در کار، سیر و گردش، پاس،
حراست است. این واژه به زبان مغولی
درآمده و مغولی شده آن کسیگ (=Kesiğ)
~ کشیک (=Kešik) است و کشیک مغولی
با گسترش معنایی کمتر از کزیک و تنها به
معنای: گشت زدن، نوبت و پاسداری به
نوبت است و از آن کشیکتو (=Kešiktü) به
معنای: جاندار، نوبتی ساخته شده که جمع
آن کشیکتان (=Kešikten) است. از کزیک
نیز کزیکتو و کزیکتان به همان مفاهیم
ساخته شده است. بعدها با افزودن پساوند

کلمچی: ص ۶۸۷ س ۱۹

(Kelä(mā)çi=) «م»

واژه کلمچی از ماده مغولی کله (= Kelä-) ~
 کله (= Kelälä-) = سخن گفتن، گفتن، بیان
 کردن، ادا کردن کلمه‌ها و اظهار داشتن +
 شناسه مه (= -Mā-) + پساوند فاعلی چی
 (= -Çi-) به معنای: گرداننده، مترجم و
 ترجمان است. کلمچی بدین معنا تنها در
 تاریخ سزی به کار رفته و در فرهنگهای
 مغولی موجود نیست و در آنها به جای آن
 واژه «کلمورچی» (Kelemürçi=) آمده است.
 (DI - 471 ' Less.)

کلنگ: ص ۱۷۲ س ۳

(Kilung =) «م؟»

کیلنگ در زبان مغولی از ماده کیلوی
 (= Kilui) = چپ چپ نگاه کردن،
 زیرچشمی نگاه کردن به معنای: لوچ، کاژ و
 احوال است.

(DI - 472 ' Less.)

کلنگفوت = تعلیقات ص ۲۰۶۶

کلین: ص ۸۰۲ س ۳

(Gälin ~ Kälin ~ Gelin ~ Kelin=) «ت»

در منابع فارسی کلین نیز ضبط شده است.
 کلین از ماده ترکی کل (= Kälin) ~ گل
 (= Gäl-) = آمدن، در لغت به معنای: کسی

است که (به خانواده) وارد شده است و در
 اصطلاح به معنای: عروس (زن پسر کسی یا
 زن برادر کوچکتر کسی) است و بیشتر در
 خطاب از سوی برادر بزرگ یا پدر شوهر
 نسبت به عروس به کار می‌رود، اما گاه به
 معنای عروس (در مقابل داماد) نیز کاربرد
 داشته است.

(D3 - 666 ' Clauson: Dictionary)

کنگاج: ص ۶۹ س ۲۰

(Kengaš ~ Kengäç =) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت کینکاج،
 کنکاش، کنگاج نیز آمده است.

کنگاج در زبان ترکی از ماده کنگا
 (= Kenge ~ Kengä-) = سخن گفتن، قرار
 گذاشتن، کنار آمدن، سگالیدن + پساوند نام
 ساز «ش» (-š-) در ترکی، اما در فارسی همواره
 «چ» آمده است به معنای: قرار، سازش،
 توافق، سگالش، مشورت، تبانی، مواضعه،
 نهادن (بیهقی ص ۲۲)، نهاد (بیهقی ص ۹۳)
 است. واژه کنگاج دیری است به زبان فارسی

دری راه یافته است، کهن‌ترین نوشته فارسی
 که واژه کنگاج در آن به کار رفته و نگارنده
 دیده است «سفرنامه ناصر خسرو» است. «هر
 کار که باشد به کنکاج (درست: کنگاج)
 یکدیگر می‌سازند».

(D3 - 613 ' Clauson: Dictionary)

ناصرخسرو، سفرنامه ص ۱۴۸.

کوچ : ص ۸۵ س ۵

(Köç = «ت»)

در منابع فارسی به صورت گوج و گوج نیز آمده است.

کوچ، گوج (= Göç) گوش (= Köş) در زبان ترکی به معنای: سفر کردن، نقل مکان کردن، از جایی به جایی رفتن، حرکت کردن، سیاحت کردن و سفر، سیاحت و خانواده است. و برای بازشناختن آن از کوچ (= Kuç) به معنای: زور، نیرو، قدرت و سعی و کوشش، در این متن همزه‌ای بر روی «و» آن افزوده شده است که بدین صورت تلفظ واژه نیز به اصل ترکی نزدیکتر خواهد بود. واژه کوچ در روزگار کهن به زبان فارسی دری راه یافته است و شاید برای نخستین بار در تاریخنامه طبری (ج ۲ ص ۷۳۶) و سپس سیرالملوک (ص ۱۴۶ - ۱۵۰) و راحة الصدور (ص ۴۰۲) آمده است.

(Clouston: Dictionary ' D3 - 621)

کوچ نیکو : ص ۷۳ س ۱۹

(Küç = «ت»)

در متون فارسی به صورت گوج و گوج نیز آمده است. کوچ ~ گوج (= Güj) در ترکی آذربایجانی ~ گوج (= Güç) در ترکی عثمانی ~ کوس (= Küş) در ترکی یاقوتی گوش (= Küş) و در زبان شرقی قدیم به معنای: زور، قدرت، توانایی، ستم، کار،

کنگرگن : ص ۱۷۷ س ۸

(Kenggerge «ن» = «م»)

کنگرگه در زبان مغولی به معنای: کوس و طبل کوچک است.

(Less.)

کوپک ← تعلیقات ص ۲۱۸۶

کوتالچی : ص ۴۶۱ س ۵

(Kötülçi ~ Kötälçi = «م»)

کوتل (= Kötäl) در زبان مغولی به معنای: گردنه کوه، گردنه پست و راهنمای سواره است + چی (= -Çi ~ -Çin) پساوند فاعلی ترکی دخیل در مغولی به معنای: راهنما، رهبر، پیشرو، پیش‌آهنگ است و کتله مورین (Kötülgemorin) به معنای = اسب یدکی است و کتل در جامع و دیگر منابع فارسی پس از حمله مغول بیشتر بدین معنا آمده است.

(D1 - 458 - 159 ' Less.)

کوتل : ص ۵۸۹ س ۱۶

(Kötül ~ Kötäl = «م»)

کوتل در زبان مغولی در اصل به معنای راهنمای سواره و در اینجا در اصطلاح به معنای: اسب یدک و جنبیت است.

(D1 - 459 ' Less.)

سعی، کوشش و جهد است و در اینجا به معنای کوشش و به خدمت برخاستن، خدمت‌های پس‌نندیده (بیهقی ۱۵۷ - سیرالملوک ۱۹۱)، نیک‌کوشیدن (بیهقی ۲۵۹) جدی تمام (ترجمه یمینی ۵۲) است.

کورگان: ص ۷۴ س ۸ (D1 - 473 ' Clauson: Dictionary)

(Kürgan =) «م»

کورگان ~ کورگن در زبان مغولی به معنای: داماد «شوهر دختر یا خواهر کسی» و داماد در برابر عروس (در زبان مغولی کؤکن = Keükän) است و در دوره فرمانروایی خاندان چینگیزی در اصطلاح به معنای داماد آن خاندان بوده است و داماد آنان کورگان لقب داشته و نامیده می‌شده است. در زبان فارسی برای نخستین بار این واژه را جویی به کار برده است.

(D1 - 475 ' Less) جویی: جهانگشا ج ۱

(ص ۱۲۷)

کورگای ~ کورگا

کورگه ~ کورگا

کورن: ص ۱۱۳ س ۹

(Gürigän ~ Gür'än ~ Kürän =) «م»

مغولان هنگام کوچ از گردونهایی سود می‌جستند که بر روی هر یک چادری از نمد کشیده شده بود و هنگام ایستادن برای

(D3 - 625 ' Clauson: Dictionary)

کور ~ کور

کورایسی: ص ۱۵۱۹ س ۱۸

(KVR'BSY =) «؟»

کورایسی به ظاهر افزاری بوده است برای رام کردن جانوران اما دانسته نیست که به چه زبان و به چه معنایی است.

کوران ~ کورن

کورگا: ص ۶۴۲ س ۱۶

(Kögürgä ~ Kögärgä ~ Köhürgä ~

Körgä =) «م → ت»

واژه کورگا در جامع‌التواریخ و دیگر منابع فارسی به صورت: کهورگه، کهورگا، کورگه، کبورگه، کهورگای، کورگای، کهرگاه نیز ضبط شده است.

کورگا در زبان مغولی به معنای: کوس بزرگ، دهل و طبل بزرگ است. در دوره متأخر به معنای دم آهنگری نیز به کار رفته، اما در همه جای جامع‌التواریخ تنها به معنای

آسایش یا شب‌گذرانی این گردون‌ها را دایره‌وار کنار هم می‌چیدند و از آن دیواره‌ای می‌ساختند. درون این دیواره به مثابهٔ آغل یا حیاطی بود که تنها یک راه داشت و بر آن راه نگهبانی می‌گماشتند و بدینگونه اسبان و گوسفندان و دیگر دارایی‌هایشان از دست دزدان و راهزنان مصون می‌ماند و این دایره و مجموعهٔ گردونها را کورَن ~ گورین (= Gureyen) و... می‌نامیدند.
(Less. D1 - 477 ' Vladimirtsov: Moğolların İçtimai Teşkilatı, 561)

(= -Ün-) به معنای: پدیدار شدن، مرئی شدن، آشکار شدن است.
کوزون + پساوند نام ساز گو (= Gü-) یعنی آلت یا افزاری که چیزی در آن: مرئی، پدیدار و آشکار می‌گردد و در اصطلاح یعنی: آینه و آینه فارسی نیز از ریشهٔ دی (= Di) به معنای دیدن مشتق است.
(Clauson: Dictionary ' 637 - D3, ابن خلف تبریزی: برهان قاطع ج ۱ ص ۷۴، پانویس شادروان دکتر معین).

کوشلوک: ص ۳۶۵ س ۱۱

(= Küşlük ~ Küşlög ~ Küşlög) «ت»
کوش شکل دیگری از کوچ (= Küç) است در برخی از زبانهای ترکی و = زور، نیرو، قدرت و توانایی است + لوک ~ لوگ ~ لو (= Lük ~ Lüg ~ Lü) پساوند دارندگی و نسبت به معنای زورمند، نیرومند و قدرتمند است.
(Clauson: Dictionary)

کورنگ: ص ۱۷۵ س ۱۱

(= Kürenğ ~ Kürän) «م»
در منابع فارسی به صورت: کران، کرنگ، کرن، کردند، کروان نیز ضبط شده است.
کورنگ در زبان مغولی به معنای: قهوه‌ای تیره، خرمایی، بنفش تیره است و بیشتر برای توصیف رنگ اسب به کار می‌رود.
(Less. ' 462 - D1)

کوک تمغا: ص ۷۰ س ۱۵

(= Köktamıa ~ Gök...) «ت»
کوک، گوک (در زبانهای متأخر ترکی گوگ، گوی) در اصل به معنای آسمان است و بعد رنگ آبی و درست‌تر «کبود» و گاه: سبز. واژهٔ کوک در زبان مغولی دخیل شده و به صورت کوکو و کوکه (= Kököl ~ Köka)

کوزکو: ص ۳۰۰ س ۲۵

(= Küzgü ~ Güzgü → Közngü) «ت»
کوزکون یا درست‌تر کوزگو که شکل کهن‌تر آن کوزنگو (= Közngü) است از مادهٔ کوزون (= Közün-) و کوزون مشتق است از کوز (= Köz-) که شکل بسیار کهن فعل کور (= Kör) است = دیدن + شناسهٔ اون

درآمده است.

تمغا در اینجا به معنای مهر است و کوکلتاش ← کوکلتاش
کوک تمغا یعنی مهر کبود یا آبی.

کولس : ص ۵۹۱ س ۲ (D3 - 640 ' Clauson: Dictionary)

() ؟ «؟»

کوکچه ← تعلیقات ص ۲۳۴۷

کوکسائی ← تعلیقات ص ۲۰۹۸

کوکلتاش : ص ۱۰۴ س ۸

(Kökül... ~ Kökaltaš «م + ت»)

در منابع فارسی به صورت: کوکلداش و
کوکالتاش نیز آمده است.

کوکلتاش از واژه کوکل مغولی = سینه،
پستان + تاش (= -Taš) پساوند اشتراک ترکی
به معنای: همشیره (در معنای کهن نه معاصر
آن)، برادر رضاعی. آنچه در متن جامع آمده
است به همین معنا است. اما گمان می‌رود
که واژه کوکل ~ کوکول (= Kökül ~ Kökül)
مغولی دیگرشده واژه دخیل ترکی کونگول
(Köngül =) باشد. کونگول در زبان مغولی
در اصل به معنای مغز و مرکز اندیشه آدمی
است اما گمان چنان بود که این مرکز در دل و
سینه قرار دارد از آن‌رو دل و سینه نیز
کونگول نامیده شد. از این واژه نیز
کونگولداش (= Köngüldäš) ساخته شده و
به معنای دوست و همفکر است.

(D1 - 481 ' Clauson: Dictionary)

این واژه در منابع یافت نشد. کولش
(Küläš) در زبان ترکی آذری به معنای
ساقه گندم و جو و کاه خرد نشده است که
گمان می‌رود ریشه فارسی و ایرانی داشته
باشد زیرا در گویش گیلکی نیز کولوش
به همین معنا وجود دارد.

کولوک : ص ۹۲ س ۱۱

(Külük «ت»)

کولوک از واژه ترکی (= Kü) = شهرت، نام،
اعتبار است. [مرادف دیگر کو در زبان ترکی
چاو (= Çav) است که ترکی شده واژه دخیل
چینی هاؤ (= Hao) و غاؤ (= Tau) در چینی
میان است و این یک به زبان فارسی راه
یافته و به صورت چو (= Ço) به عنوان مثال
در اصطلاح «چو انداختن» به کار می‌رود] +
پساوند لوک (= -Lük) به معنای: نامور،
نامی، مشهور و در اصطلاح به معنای:
دلاور، پهلوان، یل (در باره آدمی) و تیزتگ
(در باره اسب) است. هر دو واژه کو و
کولوک در زبان ترکی کاربرد کهن داشته و در
سنگ‌نبشته‌های ترکی آمده است. کولوک به
زبان مغولی راه یافته و به صورت کولوگ

(= Kōlūg ~ Kölüg) درآمد و در آن زبان

تنها به معنای اسب نیرومند و تیزتگ به کار

رفته است.

(Less. ' Orkun: Ety ' D3 - 653 ' Clauson: Dictionary)

شده است.

کون ینگلامیشی مرکب است از: کون

(= Gün ~ Kün) = روز، در برابر شب و هر

شبان روز + ینگ (Yangi) = نو، تازه + لا

(= -La) = شناسه فعل ساز + میش (= -Miš)

شناسه فعل ماضی + «ی» مصدری فارسی،

به معنای: روز نو کردن، نوروز کردن، عید

کردن و آغاز سال نو را جشن گرفتن است.

(Clauson: Dictionary ' D3 - 657)

کِهَرَه: ص ۵۶۶ س ۱۷

(= Kehärä ~ Kegärä) «م»

کهره در زبان مغولی به معنای: بیابان،

دشت، جلگه، میدان، سرزمین ویران، جای

متروک و غیرمسکون است.

(Less.)

کوماچ: ص ۱۲۰۶ س ۱۲

(= Kōmāç) «ت»

کوماچ از ماده کوم یا گوم (= Göm ~ Kōm)

ترکی به معنای چال کردن، به خاک

فرو کردن، نهفتن + پساوند آچ (= -Aç) به دو

معنا آمده است: یکی نام نان یا خوراکی

است که در درون خاکستر داغ مدفون می شد

تا پخته گردد و دیگری نام تخته یا کنده ای

بوده است که میان آن سوراخ بوده و در میانه

خیمه و خرگاه قرار داشته و انتهای ستون

(تیرک ~ دیرک) خرگاه را بر سوزاخ آن فرو

می کردند تا استوار بماند. در اینجا منظور

معنای دوم است.

(D3 - 654 ' Clauson: Dictionary)

کُون: ص ۱۱۳ س ۲۰

(= Kō,ün ' Ke,ün) «م»

کُون در زبان مغولی به معنای پسر است اما

در دوره خاندان چینگگیزخان در اصطلاح

به معنای شاهزاده نیز به کار می رفت.

(Poppe: Hp'ags-pa ' D1 - 455)

کُهرین ← تعلیقات ص ۲۱۱۲

کهورگا ← کورگا

کهورگای ← کورگا

کهورگه ← کورگا

(Temir: Gizli: 122 ' Cleaves: Sic. Hist. 127

' Liget: MNT, 157 ' Less.)

کیبُر (تیر): ص ۱۹۳ س ۲۴

(Keyibür ~ Keyibur ~ Keibur =) «م»

کیبُر نام تیری است برای دورزنی. وجه اشتقاق این واژه دانسته نیست اما در زبان مغولی کاربرد کهن دارد و در تاریخ سَرّی آمده است. «هنگامی که سپاهیان چینگگیزخان و تایانگ‌خان برای واپسین نبرد در برابر یکدیگر قرار گرفتند جاموقه ساچان، جوچی قسار، برادر چینگگیزخان را اینگونه توصیف کرد:

مادر هوالکون یکی از پسران را با گوشت آدمی پرورده است. بالای او سه گز است، و هر روز گاو نری سه ساله را می‌خورد. زرهی سه لایه بر تن می‌کند و بر گردونی که سه گاو نر آن را می‌کشد سوار می‌شود. اگر آدمیی را با جنگ‌افزارش بیوبارد، بر گلویش آزاری نمی‌رسد و خود سیر نمی‌گردد.

اگر با شتاب تیر «آنگقوا»ی خود را پرتاب کند،

در فراسوی کوهستان،

ده بیست تن را یکباره می‌کشد، و هنگام نبرد، گروهی از دشمنان را در آنسوی کوهستان با تیر «کیبور» به دیار عدم می‌فرستد.

کیتو ← تعلیقات ص ۲۲۶۲

کیتوغه: ص ۹۹ س ۱۸

(Qutuḡa ~ Qutaḡa ~ Kituḡa =) «م»

کیتوغه ~ قوتاغه ~ قوتوغه در زبان مغولی به معنای چاقو و کارد کوچک است.

(D1 - 349 ' Less.)

کیچامیشی: ص ۷۰ س ۴

(Kiçāmiši =) «م + ت + ف»

کیچامیشی از ماده کیچا (=Kiçā-) در زبان مغولی = کوشیدن، سعی کردن، جهد کردن + میش (=Miš-) شناسه فعل ماضی در زبان ترکی + «ی» مصدری فارسی، به معنای: سعی، کوشش و جهد است، در جامع-التواریخ بیشتر به جای آن واژه ترکی کوچ (=Küç-) دادن به همان معنا، به کار رفته است.

(D1 - 487 ' Less.)

کیدیشی: ص ۳۹۳ س ۸

کیدیشی مصحف کیدوآچی ~ کیدوآچی (=Kiduḡaçi ~ Kidu,açi) است و کیدوآچی در زبان مغولی از ماده کیدو (=Kidu-) = بریدن، کشتن، خونریزی کردن،

فرستاد). شادروان دکتر معین در پانویس
برهان قاطع بیتی از انوری شاعر سده ششم
ه. ق به عنوان شاهد واژه کیش آورده است:
آسمان گر سلاح بر بندد

تیر تدبیر تو نهد در کیش

واژه کیش در «تاریخ بیهقی» و «سیرالملوک»
خواجه نظام الملک نیز آمده و محمد بن
هندوشاه در صحاح الفرس بیتی از پدر
خویش به عنوان شاهد «کیش» نقل کرده
است:

همچنان تیر غمت را سپر از سینه ماست
گر چه تیر دگرت در همه کیش نماند
(Bailey: Opera Minora. Vol2 , 216 ')
(Clauson: Dictionary ' D3 - 663، بیهقی،
تاریخ ص ۳۸۲ و ۵۹۷، گردیزی: زین الاخبار
ص ۴۰۹، خواجه نظام الملک: سیرالملوک
ص ۱۴۱، محمد بن هندوشاه: صحاح الفرس
ص ۱۵۶، ابن خلف تبریزی: برهان قاطع ج ۳
ص ۱۷۵۵).

کینگاچ ← کنگاچ

کینگامیشی: ص ۵۸۸ س ۱۷

(Kengāmiši =) «ت»

کینگامیشی از ماده ترکی کنگا (Kengā-)
ترکی = مشورت کردن با یکدیگر، سگالیدن،
رای زدن و سازش کردن + شناسه میش +
«ی» مصدری فارسی به معنای: مشاوره،

ویران کردن به معنای: آدمکش، قاتل و
خونریز است. ابوگان (= Ebügān) نیز به
معنای: پیرمرد است و کیدیشی ابوگان
یعنی: پیرمرد خونریز، پیرمرد آدمکش.

(D1 - 487 ' Less.)

کیش: ص ۳۷۰ س ۱۳

(Kēš =) «ت»

کیش در زبان ترکی به معنای تیردان و ترکش
است. این واژه از دیرباز به زبانهای ایرانی و
فارسی راه یافته است. در یک متن ختنی (که
یک زبان ایرانی بوده است) سده نهم یا دهم
میلادی (سوم یا چهارم ه. ق) ۱۹ سطر
نوشته ترکی و از پی آن واژه نامه ای از ترکی
به ختنی آمده است، واژه کیش به صورت
کشه (= Kāš ~ Kāšā) در این واژه نامه نقل و
معادل ختنی آن هولایه (= Hulaihä) به
دست داده شده است و به نظر بیلی هولایه
نیز (که اصل آن ممکن است خولینگ
= Xulit' ~ Xulit باشد) واژه ای بیگانه و
غیر ختنی است. این واژه در زبان فارسی
دری نیز از روزگار کهن به کار رفته است.
فرّخی سیستانی (متوفای ۴۲۹ ه. ق) به
نوشته دورفر آن را دست کم دو بار در شعر
خویش آورده است. گردیزی نوشته است:
(قدر خان فرمانروای ترکستان) از اسبان
نیک با نثار و آلت زرین و غلامان ترک با
کم و کیش به زر (برای محمود غزنوی

سازش، رایزنی و مطابقت است. معنای پلنگ نر کوچک است و چین

(Çinu-a=) به معنای گرگ است و گندوچینه (D3 - 670 ' Clauson: Dictionary)

یعنی گرگ نر. چینس = چینه (= Çinua) =

گرگ + س (-S) = نشانه جمع در زبان

مغولی، یعنی: گرگان. (Less.)

گتوسون: ص ۹۲۵ س ۸

(Getüsün =) «م»

واژه گتوسون یا گتسون (= Getäsün) از ماده

گته (= Getä-) = دزدانه سبوی شکار

خرامیدن، مواظبت کردن، پاییدن، انتظار

کشیدن، جاسوسی کردن، به معنای:

جاسوس، گزمه، پاسدار شهری، مأمور

انضباط و مأمور شحنه است.

(D1 - 488 ' Less.)

گور: ص ۱۶۷ س ۳

(Gür ~ Kür =) «ت»

کور ~ گور در زبان ترکی به معنای: دلاور،

شجاع، جسور و گستاخ بوده است اما بعدها

به معنای: رادمرد، جوانمرد، شکست‌ناپذیر،

انبوه (برای: جنگل، ریش، کشتزار)، افزودن،

فراوان، پربرکت نیز به کار رفته است.

واژه کور (شاید برای نخستین بار) به عنوان

لقب پادشاه قراختای در تاریخ بخارای ترشخی

آمده است. اما راوندی همورا خان خانان و

الخان خوانده است.

(D3 - 633 ' Clauson: Dictionary) ترشخی:

تاریخ بخارا ص ۳۰، راوندی: راحة الصدور

(ص ۱۷۲ - ۱۷۴).

گوران ← کورن

گوزگو ← کوزگو

گجیگه: ص ۱۷۱ س ۱۸

(Gejigā =) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت: گجیگا،

گجگا، گجیگه، گجگه و گجگه نیز ضبط

شده است.

گجیگه در زبان مغولی به معنای: پس‌گردن،

قفا، گیسو (که به پشت افکنده می‌شود) و

موی سر آدمی است و در اصطلاح به

معنای: پشتیوان، مایه‌دار و نیروی پشتیبانی

است.

(D1 - 491 ' Less.)

گون: ص ۹۰۵ س ۵

(Gün =) «ج»

واژه «گون» (= Gün) به نظر دورفر در زبان

گندوچینه: ص ۱۹۲ س ۱۴

(Gendü «n» Çinu-a=) «م»

گندو به معنای: نر جانوران گوشتخوار و به

چینی به معنای شهرستان. لاد: ص ۴۴۷ س ۸

(Lad =) Fecture = Unterprüfektur = آلمانی

lad که معرب آن لاد است نوعی دیبای نازک و لطیف بافت چین است. شاید واژه لادنیز چینی باشد. لاد در فارسی کاربرد کهن دارد. عمده است.

(Boyle: Successors, p: 278 ' D4 - 11)

ناصر خسرو آن را در بیت زیر به کار برده است.

پند مده‌شان که پند ضایع گردد

خار نباشد کسی بزیر خزولاد

(ابن خلف تبریزی: برهان قاطع ج ۳، تاج الاسامی).

گویانگ: ص ۶۶ س ۲۲

Guowang → مغولی Guyang =

چینی) «چ»

در جامع گوینک نیز آمده است.

واژه گواوانگ (Guowang) چینی که در

زبان مغولی دخیل شده و مغولی شده آن

گویانگ (Guyang) است، در اصل چینی به

معنای حاکم ولایت، فرمانروا و با واژه

سلطان عربی در سده‌های نخستین اسلامی

هم‌معنا است.

(D1 - 490)

لبتاساغوت ← تعلیقات ص ۲۲۴۰

لبتاساغوت: ص ۱۰۲۶ س ۴

(Labta - SaFu =) «م»

لبتاساغوت مرکب است از لبتا (Labta=)

شاید واژه دخیل از تبتی یا سانسکریت در

مغولی) = کاملاً، درست و کامل + ساغوت

از ماده ساغو (= SaFu) = نشستن، اقامت

گزیدن، منزل کردن، زندگی کردن به معنای

اقامتگاه درست و اقامتگاه کامل است.

(Less.)

گینگ ← تعلیقات ص ۲۲۲۴

گینگ: ص ۹۰۵ س ۴

(Ging =) «چ»

واژه گینگ = گینگ چینی و یا به قول بویل

(چینگ = Ging) چینی به معنای پایتخت

است.

(Boyle: Successors, 277 ' D4 - 11)

لنجون: ص ۹۰۷ س ۳

(Langzung ~ Lanjun =) «چ»

لنجون مغولی شده واژه چینی لنگژونگ

(Lang Zung=) است. لنجون نام شغل طبقه

- پنجم از رسته دوم مأموران اداری کشور چین
لیشه : ص ۹۰۷ س ۲۱
(Liša =) «چ» بوده است.
- لیشه گمان می‌رود دیگرشده واژه چینی
(D1 - 492) لی شو (Li - Šeu =) باشد به معنای سازمان
(دیوان) اداره مأموران غیرنظامی و یا
سازمان برپا داشتن آیینها و مراسم
(مذهبی؟).
- لنگ قیش : ص ۹۵۸ س ۱۸
(Ling - Qiš ~ Leng - Qiš?) «چ»
واژه لنگ قیش دخیل از زبان چینی است به
معنای: راهبان، مأمور انتظام روستاها و
غیره، اما اصل چینی آن به درستی دانسته
نیست. دورفر تنها فرضیه‌های بلوشه را
تکرار کرده است.
- لیوشیونگ، طایقان‌ینگ : ص ۴۵۶ س ۳
(TaiTanyang , Liušiwang =) «چ؟»
معنای این دو اصطلاح به ظاهر چینی
دانسته نیست. اما ونگ پایانی نخستین
(Wang =) به معنای: حاکم، فرمانروا و
شاهزاده و شاید ینگ پایانی دومین
مصحف آن است.
- لو شیه : ص ۹۰۷ س ۲۲
(Luša =) «چ»
واژه لو شیه گمان می‌رود که دیگرشده واژه
چینی لوو شو (Loušeu =) باشد به معنای
سازمان (دیوانی) اداره امور راهها و وسایل
ارتباطی.
- ماتو ← تعلیقات ص ۲۲۲۴
(Boyle: Successors, p: 280 ' D4 - 17)
ماتو : ص ۹۰۵ س ۱۱
(Matou ~ Ma-t,ou =) «چ»
واژه ماتو در زبان چینی به معنای: بارانداز،
اسکله و بندر است.
- لوی : ص ۳۶۳ س ۳
(Lung → Lui ~ Lu =) «چ»
لونگ و در چینی کهن لو (Luu =) به معنای
اژدها است.
- لوویل (= مغولی: لوجیل) سال پنجم از
سالهای دوازده حیوانی ترکی / مغولی است.
(Mal =) «م»
مال : ص ۱۴۸۵ س ۵
مال در زبان مغولی به معنای: چهارپای
(Clauon: Dictionary , D4 - 15)

اهلی و گلّه اسب و گاو و گوسفند و غیره (مجمّل التّواریخ)، حکم‌انداز (جامع) و
است. (Less.) تیرانداز ماهر به کار رفته است.

(Poppe: Hp'ags-pa ' Less. D1 - 496)

ماؤقرقان: ص ۵۲۰ س ۱۴

مرگیت ← تعلیقات ص ۲۰۶۴ «م» (Ma,u Qorqan ~ Ma,u QorTa«n»=)

ماؤ ~ ماؤی ~ ماغو ~ ماغوی

در (MaTui ~ MaTu ~ Ma,ui ~ Ma,u=)

زبان مغولی به معنای: بد، شیطانی،

زبان‌آور، شیرانه، زشت، مکروه، تهدیدست،

بی‌برکت و در عین حال: عزیز، محبوب و

نازنین و بیچاره (در حالت تحبیب و

دلسوزی) است.

قرقان ~ قرغان در آن زبان به معنای: دژ،

قلعه، دژ نظامی، پناهگاه و حصار است و

ماؤقرقان یعنی: دژ بد و دژ شوم.

(Less. ' D1 - 495)

مچلگا ← موچلگا

مساس: ص ۱۱۰۷ س ۱۷

«م» (Mesäs =)

مساس یا درست‌تر میس در زبان مغولی

جمع مسا ~ مسه (= Mesä) است و مسه

در آن زبان به معنای: هرگونه جنگ‌افزار

لّه‌تیز، شمشیر، خنجر و کارد است و در

روزگار معاصر به معنای افزارهای تیز

جراحی نیز به کار می‌رود.

(D1 - 499 ' Less.)

مدغه: ص ۹۹ س ۱۹

«م» (MadaTa =)

مدغه در زبان مغولی به معنای: خنجر و

شمشیر کوتاه است. (D1 - 496 ' Less.)

مرگان: ص ۹۵ س ۷

«م» (Mergän =)

مرگان در زبان مغولی در اصل به معنای:

شایسته، لایق، ماهر و زیرک است سپس به

معانی: حکیم، دانا، عاقل و راست‌انداز

مساسچی: ص ۱۴۹۱ س ۱۰

«م» (Mesäsçi =)

مسه (= Mesäl) = کارد، شمشیر + س (= -s)

نشانه جمع در زبان مغولی + چی (= -çi) مقدمه سپاه، پیش‌آهنگ و پیشرو سپاه
پساوند فاعلی در زبان ترکی به معنای: است.
شمشیرگر و کاردگر است.
در زبان مغولی مسچی (= Mesäçi) نیز بدین
معنی به کار می‌رود. (Less.)
منگگو ← تعلیقات ص ۲۰۸۹

موچلگا: ص ۸۰۶ س ۹

(= Möçälgä) «م»

واژه موچلگا در زبان مغولی به معنای:
صورت مجلس، مقاوله، عهدنامه، نوشته،
تعهد، سند است از ماده موچه (= Möçä) به
معنای آزمایش کردن، امتحان کردن،
بازپرسی کردن، پرسش کردن.

(D1 - 502 ' Less.)

مغول ← تعلیقات ص ۲۰۲۰

منقلای ← منگقله

منقله ← منگقله

منقور: ص ۳۷۰ س ۱۶

(= MunTur ~ Munqur) «؟»

منقور به معنای: پیاله و جام است. این واژه
به احتمال زیاد بیگانه است اما در زبانهای
ترکی و مغولی نیز نیامده است و دانسته
نیست که به چه زبانی است؟

(D4 - 28)

موران: ص ۷۶ س ۱۷

(= Mören ~ Mörän) «م»

موران در زبان مغولی به معنای رودخانه
بزرگ و دریاچه است.

(D1 - 506 ' Less.)

منگقله: ص ۱۷۱ س ۱۸

(= Mangnai ~ Manglai) «م»

مورین: ص ۱۳۵
(= Mori«n» ~ Morin) «م»
مورین که در نوشته‌های فارسی به صورت
مری و موری نیز آمده است در زبان مغولی
به معنای اسب است.

(D1 - 507 ' Less.)

در منابع فارسی به صورت: منکقلی،
منغلی، منقله، منقله، منقلای، منکقلای،
منکلالی، منقلا نیز آمده است.
واژه منگلالی در زبان مغولی به معنای:
پیشانی، سر، رییس، سردار، فرمانده، رهبر و
در اصطلاح به معنای: طلیعه سپاه، طلایه،

مونگتو: ص ۱۵۰ س ۱۷

(Mönggätü = «م → ت»)

از مونگه (Mönggä =) مغولی شده واژه ترکی
 منگ ~ بنگ (= Bäng ~ Mäng) = خال،
 خال روی آدمی است. (زیرا Ä, A = ترکی =
 Ö, O مغولی و نیز در زبان مغولی بر صامت
 پایانی لغات دخیل ترکی مصوتی افزوده
 می‌شود.) + تو (= Tü -) پساوند دارندگی و
 نسبت. و مونگتو به معنای خالدار است.

(D1 - 511 ' Clauson: Dictionary)

موغای: ص ۳۶۴ س ۴

(Moḡai = «م»)

موغای در زبان مغولی به معنای مار است و
 موغای جیل (= Moḡai Jil) ششمین سال
 دوره دوازده حیوانی سالهای ترکی / مغولی
 است.
 (Less.)

موقای ← موغای

موینق: ص ۱۰۲۳ س ۳

(Moynaq ~ Moynaq = «ت»)

موینوق ~ مویناق مصغر واژه مویین
 (= Moyin) = دیگر شده بویین (= Boyin) =
 گردن، به معنای گردنه، گذرگاه، گذرگاه
 کوهستانی است. ساختار دستوری موینوق
 ~ بوینوق ~ بویناق ترکی همانند گردنه
 (= گردنگ) فارسی است.

(Clauson: Dictionary)

نارین: ص ۱۵۵ س ۴

(Narin = «م»)

نارین در زبان مغولی به معنای: لطیف،
 ظریف، نازک، باریک، پاکیزه، ریز، خوب،
 گزین و ممتاز است و در اصطلاح به معنای
 خاص و ویژه و خسیس و آزمند نیز به کار
 می‌رود و در جامع بیشتر به معنای ویژه و

موقتقامیشی: ص ۳۶۳ س ۱۹

(Moqutqamiši = «م»)

موقتقامیشی: مرکب است از موقتقا
 (= Moqutqa) = گندکردن، ضعیف کردن
 توان کسی را گرفتن + میش (= Miš-) به
 معنای: از کار انداختن، ناتوان کردن و در
 اصطلاح: نابود و معدوم کردن است. این
 واژه به صورت موقتقا در فرهنگها نیامده
 اما در تاریخ سزی مغول چندین بار به کار رفته
 است و همه جا به معنای نابودکردن است.
 بنابراین موقتقامیشی یعنی نابودی.

(Less. ' D1 - 509)

مونککای ← تعلیقات ص ۲۰۹۳

مونگ اول ← تعلیقات ص ۲۰۲۰

خاصه و گزین به کار رفته است. «Taṭay است» و خویشاوندان مادری

است. نغاچوآبو (Naṭaṣu Abu) یعنی (D1 - 513 ' Less.)

بدر بزرگ مادری و نغاچوآقا یعنی دایی

بزرگ و نغاچو برگن (= Bergen) یعنی

زن دایی و نغاچو اگاچی (= eḡāṣi) یعنی

خاله و...

ناؤور ← ناؤور

ناؤور: ص ۴۰ س

(D1 - 516 ' Less.)

(= Naṭur ~ Naṭur ~ Nur) «م»

ناؤور در زبان مغولی به معنای دریا، دریاچه

است.

نماری: ص ۱۴۲۷ س ۲۵

(= Nemāri) «م» (D1 - 515 ' Less.)

نماری در زبان مغولی از ماده نمه

(= Nemā-) افزودن، ضمیمه کردن به

معنای اضافی، زیادی و ضمیمه است و در

اصطلاح به مالیاتی اطلاق می‌شد که مزید بر

مالیات معمول و مقرر از مردم دریافت

می‌گردید.

(Less. ' D1 - 518)

نایمان ← تعلیقات ص ۲۰۴۳

نُغوله: ص ۵۰۳ س ۳

(= Nuṭulla ~ Nuṭul,a) «م»

نغوله ~ نغولغا (= Nuṭulṭa) در زبان

مغولی از ماده نغول (= Nuṭul ~ Niṭul-)

خم کردن، پیچ و تاب دادن، جابجا کردن،

برگشت کردن، انحراف یافتن به معنای: خم،

چین، شکن و تا و در اصطلاح به معنای

کاکلی است که مغولان از موی سر خویش

می‌تابیده و به پس سرها می‌کرده‌اند.

(D1 - 516 ' Less.)

نوقای: ص ۱۳۶ س ۱۳

(= Noqai) «م»

نوقای در زبان مغولی به معنای سگ است و

سال سگ یازدهمین سال در تقویم دوازده

حیوانی ترکی / مغولی است.

(D1 - 520 ' Less.)

نغاچو: ص ۷۴ س ۵

(= Naṭaṣu) «م»

نغاچو در زبان مغولی به معنای دایی (که آن

نیز واژه‌ای ترکی و شکل کهنتر آن نغای

نوکار ← نوکر

نوکیچمیشی: ص ۳۹۲ س ۸

(Nöküçamiši ~ Nököçamiši) «م»

نوکیچه مانند نوکر از ماده: نوکو (=Nökü) = وصله کردن، اتصال دادن، جانشین کردن، مشتق است و معنای: دوستی برقرار کردن، صمیم شدن و یکدل شدن دارد. نوکیچه + پساوند میش (=Miš-) + «ی» مصدری فارسی به معنای: سازگاری، دوستی، همدلی، صمیمیت است. این واژه بهمین معنا در گزارش پیام چینگزخان به آلتان و قوچر در «تاریخ سوری» نیز آمده است و نشانه وحدت منبع اصلی هر دو متن فارسی و مغولی است.

(Ligeti: MNT ' D1 - 521 ' Less.)

نویان: ص ۶۷ س ۲۴

(Noyan =) «م»

در زبان فارسی به صورت نوین، نوین نیز ضبط شده است. نویان در زبان مغولی به معنای حاکم، فرمانده، امیر، خداوند (نه باری تعالی)، شاهزاده، ارباب، رئیس، نجیب‌زاده، اشرافی و استاد است و در متن جامع‌التواریخ بیشتر به معنای فرمانده و امیر آمده است. واژه نویان را در زبان فارسی برای نخستین بار جوینی به کار برده است.

(D1 - 528 ' Poppe: Hp'ags-pa' Less.)

جوینی: جهانگشاج ۱ ص ۹۲).

نوین ← نویان

نوکر: ص ۵۱ س ۱

(Nökär? ~ Nökür ~ Nökör) «م»

در جامع‌التواریخ به صورت نوکار نیز ضبط شده است. نوکر از ماده: نوکو (=Nökü) = وصله کردن، جانشین کردن، رفو کردن، به معنای دوست، رفیق، همدم، همسر (شوهر) وابسته و ندیم است و در فارسی معاصر معنای خدمتکار یافته است. در زبان فارسی برای نخستین بار جوینی آن را به کار برده است.

(D1 - 521 ' Less. ' جوینی: جهانگشاج ۲

ص ۲۴۳).

نیرون: ص ۱۶ س ۹

(NiruTun ~ ' Niru,un ? Nirun) «م»

نیرون ~ نیروغون (=NiruTun) در زبان مغولی به معنای: پشت، تیره پشت، ستون فقرات، کمر، قد و قامت، و... است و در اینجا منظور تیره پشت و مترادف با صُلب عربی.

(D1 - 529 ' Less.)

نیکسه: ص ۴۶۱ س ۱۱

(Niksa) (?) «؟»

این واژه در منابع دیگر فارسی و نوشته‌های

مغولی و ترکی نیامده است. در زبان چینی نیز یافته و تثبیت نشده است، جز آنچه که مؤلف به دست داده است آگاهی دیگری در باب آن وجود ندارد.

(D4 - 40)

وانشی ← یونگشی

وثاق: ص ۷۰۱ س ۸

(Votaq = «ت»؟)

واژه پیشینه‌دار (سده پنجم و ششم ه. ق) وثاق در زبان فارسی دری بیگمان دخیل است، اما به درستی دانسته نیست از چه زبانی. ترکی یا عربی بودن واژه وثاق هر دو جای درنگ و تردید است. زیرا در زبان عربی «الوثاق» بالفتح = ما يُشدُّ به من قید او حبل ونحوه، ج: وُتُّوا، و وثاق بالكسر جمع وثیق است به معنای سخت و شدید و محکم و هرگز به معنای اتاق و منزل و چادر و چهاردیواری به کار نرفته و در فرهنگها ثبت نشده است. در زبان ترکی نیز چنین واژه‌ای وجود ندارد و در ترکی کهن «و» آغازین وجود نداشته و آنچه که امروزه در زبانهای ترکی جنوب غربی (چون: عثمانی، آذری) کاربرد دارد در ترکی کهن «ب» بوده است. گمان بر این است که وثاق دیگرشده یا معرب اطاق، اتاق ترکی باشد از ماده اوتا = (Ota=) جای آتش روشن کردن به معنای

سرا، خانه، اتاق و چادر. اما چنین دگرگونی آوایی و تبدیل او (=O) به وو (=Vo) در زبان ترکی هرگز وجود نداشته و نمونه دیگری از این‌گونه تحوّل در زبان ترکی بجای نمانده است و تنها نمونه مشابه واژه به یقین ترکی دخیل در فارسی یا ترکی معرب دخیل در فارسی (هم زمان با وثاق) و شاق (=Vušaq) به معنای، بچه و غلام است که اصل آن در ترکی اوشاق (=Ušaq) و در روزگار کهن تر او و شاق (=Uvšaq) بوده است. در این واژه ترکی به احتمال زیاد معرب او واوو (=Uv- ~ U-) ترکی = وو (=Vu-) معرب، اما این یک نمونه برای تثبیت چنین نظری کافی نیست، از آن گذشته «ث» وثاق نیز درنگ کردنی است زیرا تا آنجا که بنده می‌داند در هیچ واژه معربی «ت» ترکی (که بیگمان با «ت» عربی متفاوت و اندکی پسین تر از آن و متمایل به «د» بوده و بیشتر «ط» ضبط شده) اما به «ث» تبدیل نشده است. شاید زبان دیگری (به عنوان مثال سریانی) واسطه انتقال این دو واژه از ترکی به عربی و از آن به فارسی بوده باشد.

(D4 - 42 ' Clauson: Dictionary

اقرب الموارد ج ۲).

ونگشی ← یونگشی

هجاوور: ص ۱۲۳ س ۱۰

(HjaTur ~ Hija,ur ~ Huja,ur) «م»

در نوشته‌های فارسی به صورت: هيجاور، هوجاور و اوجاور نیز آمده است.

هجاوور در زبان مغولی به معنای: نژاد، اصل، منشاء، نسل، ریشه، مبداء، پایه و شالوده است. اما در جامع‌التواریخ بیشتر به معنای زادبوم و زادگاه آمده است.

(Poppe: Hp'ags-pa' D1 - 535 ' Less.)

هدرکین ← تعلیقات ص ۲۰۷۹

هرقنقر: ص ۱۲۲ س ۲۴

(Hurqongur ~ Hurqongur ~

(Qurqongur «م + ت»

ضبط و معنای بخش نخست این اصطلاح به درستی دانسته نیست در دو نشر برزین و ختاگوروف در مسکو و ترجمه‌های روسی آن تثبیت نشده است. دورفو همین جمله را به عنوان شاهد واژه «قنقر» آورده و به تثبیت «هر» آغازین موفق نشده است. از سویی در ترجمه متن گویا براساس ترجمه روسی آن را سه ساله (= Dreijährigen) معنا کرده اما در پی در باب آن بحث کرده و ضبط درست آن را او هه (= Uha ~ Oha) به معنای کاملاً سفید یا مایل به سفیدی، روشن؟ (Weizlich) دانسته است. به گمان بنده بخش نخست اصطلاح «هر» دیگرشده قور

(Qur=) مغولی است. در جامع‌التواریخ A=

و غ = Γ = ق و Q = و گ = G مغولی به ه

تبدیل شده است. در متن مغولی تاریخ سری مغول که پیش از جامع تألیف شده است نیز

چنین حالتی وجود دارد و نشانگر آن است

که در زبان مغولی آن زمان برخی از: «ا»، «غ»،

«ق»، «گ» های دوران بعد «ه» تلفظ می شده و

یا درگوش قبيله بورجقین چنان بوده است.

قور (=Xur) در زبان مغولی به معنای:

پارساله، برای یکسال است و در آن زبان

قورمورین (=Qur Morin) یعنی اسبی که

مدت یکسال یا بیشتر سوارش نشده باشند.

اسبی که مدت دراز سواری نداده باشد، اسب

خوب و مناسبی برای سواری نیست و

زمانی نیاز است تا دیگر باره برای سواری رام

و آموخته گردد و منظور آن است که «قویدو»

بدون آمادگی کافی و به اضطراب برادر را ترک

گفته و روی به سوی چین‌گیزخان آورده

است. قنقر ~ قنگور در زبان ترکی به معنای:

قهوه‌ای کم‌رنگ، قهوه‌ای مایل به زرد

(دورفر)، شاه‌بلوطی، کمرند، گرنک

(کلاوسون) است و تنها برای اسب (و شاید

«استر» نیز) به کار می‌رود. این واژه به زبان

مغولی راه یافته و مغولی شده آن قونگفور

(Qongur=) است.

(Clauson: Dictionary ' Less. ' D2 - 525)

هریچکی ← تعلیقات ص ۲۰۹۵

به معنای: سرخ و اولاغان چاغا در آن زبان
به معنای نوزاد است.

(Less. ' D1 - 540)

هوجاور ← هجاوور

هوجاور ← هجاوور

هولجامیشی ← اولجامیشی

هوکار ← هوکر

هویین ارگان: ص ۵۴ س ۱۶

«م» (Oyin... ~ Hoyinergän=)

هوی (Hoi=) ~ اوی (Oi=) در زبان مغولی
= جنگل، بیشه Yin + شناسه اضافه + ارگان
(Ergän=) = خلق، مردم، جماعت به
معنای: مردم بیشه، مردم جنگل، جنگلیان،
بیشه‌نشینان است.

(D1 - 125-541 ' Less.)

هین: ص ۹۰۵ س ۶

«ج» (Hian ~ Hin =)

واژه هین به نظر دورفر دیگرشده واژه چینی
هیان (Hian=) به معنای: شهر عمده یک
ناحیه کوچک (= Kleinere Kreisstadt) و به
نظر بویل دیگرشده واژه هسین (= Hsien)
چینی به معنای: شهرستان (= Township)
است.

(Boyle: Successors, p: 178 ' D4 - 46)

هوکر: ص ۴۲۰ س ۴

«م → ت» (Ökär ~ Hükär =)

هوکر مغولی شده واژه اوکر (Ökär=) است
در زبانهای ترکی گروه ل / ر (= L/R) به
معنای گاو نر (= ورزو) که در زبانهای ترکی
گروه ش / ز (= Š / R) به صورت: اوکوز
(Öküz=) آمده است. در زبان ترکی برای گاو
نر بوقا، سیغیر (= SiTir=) و اود (= Ud) ~
اود (= Ud) نیز به کار رفته است. واژه اوکوز
از زبان تخاری به زبان ترکی درآمده و به
احتمال زیاد از تخاری (کهن) که در آن زبان،
اوکس (= Okäs) به معنای گاو نر است و در
تخاری B (متأخر) اوکسو (Okso)، هوکرجیل
(Kükärjil) سال دوم از سالهای دوازده
حیوانی ترکی / مغولی است.

(Less. ' Clauson: Dictionary)

هولان: ص ۶۳۹ س ۱۳

«=» HulaTan ~ Hula,an ~ Hulan

یابوداق: ص ۱۶۴ س ۲۴

«م؟» (Yabudaq ~ YabudaT =)

«م» (UlaTan ~ Ula,an ~ Ulan

به باور دورفر یابوداق از ماده یابو -

هولان ~ اولان ~ اولاغان در زبان مغولی

یابیداق (= Yabidaq) است که در زبانهای نوین ترکی به صورت: یابیداق، چابیداق، چاوداق (= Çawdaq , Çabıdaq , Yabıdaq) باقی مانده و به معنای: اسب (شاید نیز: خر) لخت و بدون زین و پالان است. (D1 - 546 ' Clauson: Dictionary)

یادامیشی: ص ۱۴۸۱ س ۲
(Yadamiši = «م + ت»)

یادامیشی از واژه مغولی یادا (= Yada) = تحلیل بردن (رفتن)، (نیروی چیزی را) برگرفتن، ناتوان کردن، نیازمند بودن و خسته و ناتوان شدن و بودن + شناسه ترکی میش (= -Miš) + «ی» مصدری فارسی به معنای: نیست شدن، در معرض نابودی قرار گرفتن، مستمندی و نیازمند شدن و ناتوانی و خستگی است. (D1 - 550 ' Less.)

یاراتود ← یاراتو و تعلیقات ص ۲۲۲۲

یارشمیشی: ص ۱۲۴۲ س ۳
(Yarašmiši = «ت»)

دورفر واژه «یارشمیشی» همین مورد را به عنوان شاهد یارشمیشی (= Yarišmiši) به معنای مسابقه آورده است. اما این واژه از ماده یاریش (= Yariš) = مسابقه دادن نیست بلکه از ماده یاراش (= Yaraš) = توافق داشتن، تناسب داشتن، هماهنگ و سازگار و همراه بودن + شناسه میش (= -Miš) + «ی» مصدری فارسی به معنای: همراهی، هماهنگی، توافق و سازگاری و صلح و آشتی است.

(D4 - 57 ' Clauson: Dictionary)

یارشمیشی ← یارشمیشی

یارغو ← یارغوچی

یارغوچی: ص ۷۰ س ۱

(YarTuçi = «ت»)

در متون فارسی به صورت «یرغوچی»، یرغوچی نیز ضبط شده است.

یارغو از ماده یار (= Yar) = شکافتن، شکستن، دو نیم کردن + غو (= -Tu) = پساوند نام ساز، به معنای: دستگاهی (وسیله ای) برای شکافتن واقعه و کشف حقیقت،

یاراتو ← یاراتو

یاراتو ← تعلیقات ص ۲۲۲۲

دادخواهی، دادگاه حقوقی، رأی، فتوی، محکمه، قضاوت و... است و چی (=çi) = پساوند فاعلی و یارغوچی به معنای: قاضی، دادگر، بازرس، بازجو، بازپرس است. واژه «یارغو» به زبان مغولی دخیل شده و مغولی شده آن «جارغو» است. پوربها شاعر عصر مغول سروده است:

تا باسقاق عشق تو در ملک دل نشست

در یارغوی هجر تو برخاست داوری

(Minorsky: Iranica, p: 288 ' D4 - 58 ' Clauson: Dictionary)

یارق ← تعلیقات ص ۲۲۶۱

یاریشمیشی: ص ۷۶۴ س ۲۱

(= Yarišmīši) «ت»

در منابع فارسی به صورت یارشمشی و یارشمیشی نیز آمده است. یاریش از ماده یار (=Yar) = شکافتن، شکستن، دونیم کردن، جدا کردن، تقسیم کردن، سود بردن، بریدن + ش (=ش-شناسه فعل اشتراک به معنای: مسابقه گذاشتن، اسب‌دوانی کردن، رقابت کردن، همچشمی کردن، مناصفه کردن (در کشاورزی و گله‌داری) است. یاریش + پساوند میش + «ی» مصدری فارسی به معنای: مسابقه، شرط، مناصفه و رقابت است.

(D4 - 57 ' Clauson: Dictionary)

یاسا: ص ۶۸ س ۱۳

(= Yasa ~ Yasaq ~ YasaT در مغولی) «ت»
واژه یاسا ضبط دیگری است از یاساق که گزارش آن می‌آید اما در اینجا به معنای: سیاست کردن و به کیفر رسانیدن است.

یاساق: ص ۷ س ۱۴

(= Yasaq) «ت → م»

به صورت یسق، یساغ، یساق، یاسق، یاسه، یاسا نیز در منابع فارسی ضبط شده است. یاساق از زبان مغولی به ترکی و از زبان ترکی به فارسی راه یافته است. این واژه در نوشته‌های ترکی تنها پس از سده سیزدهم میلادی دیده می‌شود. اصل واژه در زبان مغولی جاساغ (=JasaT) و به معنای: فرمانروایی، حکومت، اداره کردن، قدرت، ساختار سیاسی، قانون، تنبیه، کیفر و جزاست. در آن زبان جاساغ یوسو (=JasaT Yosu) به معنای قوانین و رسوم و جاساغ قاوولی (=JasaT Qauli) به معنای قوانین و جاساغچی (=JasaTçi) به معنای قاضی است. این واژه در متون فارسی پیش از حمله مغول وجود نداشته است.

(D4 - 71 ' Clauson: Dictionary ' Less.)

یاسال ← جاساؤل

یاسامیشی : ص ۵۹ س ۸

(Yasamiši «ت»)

در منابع فارسی به صورت: یاسامشی نیز آمده است.

یاسا (= Yasa ~ Yasaq) = قانون، نظام و...
+ شناسهٔ میش (= -Miš) + «ی» مصدری
فارسی به معنای سازمان دادن، سامان
بخشیدن، منظم ساختن است.

(Clauson: Dictionary ' D4 - 92)

یاغی : ص ۵۳ س ۱۵

(Yaŋi «ت»)

در نوشته‌های فارسی یاغی نیز آمده است. در
کهن‌ترین شکل صامت آغازین آن «ذ» (= D)
بوده به همین صورت در روزگار قدیم به
زبان مغولی راه یافته و دایی و دایین
(Dayi «n» ' Dayi) شده است.

یاغی در زبان ترکی به معنای دشمن،
مخالف و متخاصم است. گروهی از
پژوهندگان برآنند که اصل واژه چینی و از
زبان چینی به ژاپنی راه یافته و در آن زبان به
صورت تکی (Teki) به معنای دشمن است.
به روایت دورفر مینورسکی کاربرد یاغی را
به صورت یاغی در یک نوشتهٔ فارسی سده
ششم هجری یافته است از آن پس در مثنوی
مولانا جلال‌الدین و جهانگشای جوینی
آمده است. در فارسی معاصر «یاغی» بیشتر
به معنی «سرکش» به کار می‌رود.

(Clauson: Dictionary ' D4 - 99 ، مولانا:

یاساؤول ← جاساؤل

یاغلامیشی : ص ۲۵۹ س ۱۷

(Yaŋlamiši «ت»)

یاغ در زبان ترکی به معنای روغن است + لا
(= -La) شناسهٔ فعل ساز + میش (= -Miš)
پساوند فعل ماضی + «ی» مصدری فارسی
= روغن مالی کردن، تدهین.

تدهین (روغن مالی) در نزد مغولان و ترکان
مانند بسیاری از ملت‌ها و قوم‌ها مرسوم و
معمول بوده است و آن را مایهٔ اقبال و
مبارکی می‌دانسته‌اند.

(D4 - 98)

یاغو : ص ۱۶۹ س ۱۵

(Yaqu «ت»)

یاغو ~ یاقو که ثبت کهن‌تر آن ذاغغو
(= Daŋŋu) بوده است، در زبان ترکی از ماده

مثنوی دفتر چهارم، بیت ۲۳۲۱، جوینی: جهانگشاج ۱ ص ۲۲).

یالبارمیشی: ص ۹۵۹ س ۱۳

(Yalbarmiši «ت»)

یالبارمیشی از مادهٔ یالبار (= Yalbar) که شکل کهن آن یالوار (= Yalvar) بوده و در زبانهای گوناگون ترکی، به صورت جالبار (= Jalbar) و یالوار (= Yalwar) و سولبار (= Solbar) درآمده است = التماس کردن، خواهش کردن، تمنا کردن و دعا کردن + شناسهٔ میش (= -Miš) + «ی» مصدری فارسی به معنای: دعا، استغاثه، التماس و خواهش و تمنا است.

(D4 - 107 ' Clauson: Dictionary)

مغولی و از آن زبان به ترکی راه یافته است آگاهی و سند قاطعی در دست نیست، اما گونهٔ دوم محتمل تراست، حتی این نیز دور از احتمال نیست که واژهٔ چینی به طور مستقیم به هر دو زبان راه یافته باشد. واژهٔ یام به معنای: ایستگاه و توقفگاه چاپار، چاپارخانه و اسب چاپار، اسب تازه‌نفس و سازمان چاپار است.

(D4 - 110 ' Clauson: Dictionary)

یامچی: ص ۸۷۷ س ۱

(Yamçi «ت»)

یام = چاپار + چی پساوند فاعلی = پیک، مأمور چاپار، مسرع و رکابدار.

یایاس: ص ۱۷۰ س ۲۳

به زبان ختایی مقدم باشد

یایاس بدین معنا در منابع مشاهده نشد. گمان می‌رود «س» پایانی آن نشانهٔ جمع باشد و یایا (= ییه) در کتاب «شعب انبیاء و...» نام چند تن از شاهزادگان خاندان چینگگیز بوده است.

یایلاق: ص ۴۰ س ۷

(Yailaq «ت»)

در منابع فارسی به صورت: ییلا، ایلاق، ییلاغ، ییلاق، یایلاغ نیز ضبط شده است. آنگونه که در دیوان لغات‌الترک کاشغری آمده

یام: ص ۶۶۵ س ۵

(Yam «ت»)

واژهٔ یام بی‌گمان برگرفته از زبان چینی است اما پژوهندگان در باب اصل چینی آن اختلاف نظر دارند. به گمان دورفر واژهٔ یام ترکی‌شدهٔ واژهٔ ژام یا جام (= Jam ~ Žam) چینی و به نظر کلاوسون ترکی‌شدهٔ واژهٔ چان (= Çan) چینی متأخر و تیام (= Tyam) چینی میانه است. اما از رابطهٔ «ج» چینی = «ی» ترکی نمونهٔ دیگری در دست نیست. و نیز در باب اینکه واژهٔ چینی نخست به ترکی و از ترکی به مغولی راه یافته یا نخست به

است در زبان ترکی یای به معنای «بهار» و تابستان + - La = - شناسه فعل ساز Miš - یاز به معنای تابستان بوده است. شناسه فعل ماضی + «ی» مصدری فارسی) اما در همان منبع نیز یایلا (= Yayla) به معنای سر کردن تابستان آمده است. نام فصلهای چهارگانه در زبان ترکی از این قرار است:

یاز (= Yaz) = بهار، یای (= Yay) = تابستان، کوز (= Küz) = پاییز و قیش (= Qış) = زمستان. یای (= تابستان) + لا (= -La) شناسه فعل ساز + ق ~ غ (= Q + -Γ) شناسه (پساوند) نام ساز از فعل (Deverbal) = تابستانگاه، محل سر کردن تابستان. یایلاق با صامت پسین «غ» (= Γ) به همین معنا در سنگ‌نبشته‌های ترکی آمده است و کاربرد کهن دارد. چنین می‌نماید که واژه یایلاق پس از حمله مغول به زبان فارسی راه یافته است. اما در زبان مغولی اصطلاح ویژه‌ای بدین معنا وجود دارد که آن «جونو اوروسیل» (= Junu Orusil) است. (Orkun: ETY, Clauson: Dictionary, D4-252, کاشغری: دیوان لغات‌الترک «ترجمه ترکی - فهرست»، Less.).

یایلاقمیشی ← یایلامیشی

یایلامیشی: ص ۴۴۳
(Yayla Miši «ت»)
در زبان ترکی واژه یایلامیشی (= Yay = یرغو ← یارغوچی

یراق: ص ۴۱۶ س ۱۷
(YaraΓ ~ Yaraq «ت»)
در منابع فارسی به صورت یرغ، یرق، یراغ و یراق نیز آمده است.
واژه یراغ از ماده ترکی یارا (= Yara) = کامیاب بودن، موفق بودن، کارا بودن، مفید بودن، قابل استفاده بودن + پساوند نام ساز «غ» (= Γ -) به معنای: بجا، مناسب، درخور، شایسته، زبیده، کارا و آماده است. اما در دوران پسین‌تر به معنای: سلاح، جنگ‌افزار، تدارکات و زینت نیز آمده است. دیگرگونه‌های آوایی آن زیاد و به صورت: جارق (= Jaraq)، یاروغ (= YaroΓ)، یاریق (= Yariq)، یارو (= Yarov) و جارو (= Jarov) نیز در زبانهای ترکی به کار رفته است. دورفر از فرهنگ فارسی به لاتین فوللرس (J. A. Vullers) نقل کرده است که نظامی (سده ششم هجری قمری) یراق را در شعر خود به کار برده است.

(D4 - 144 ' Clauson: Dictionary)

یرغوچی ← یارغوچی

یرگه : ص ۶۶۷ س ۲۲

(Yergä =) «ت → م»

یرگه ترکی شده واژه مغولی جرگه است (ر.ک. به جرگه).

یرلیغ : ص ۸۸ س ۱۴

(Yarlıt =) «ت»

در نوشته‌های فارسی به صورت: یرلغ، یرلیق و یارلیغ نیز ضبط شده است.

واژه یرلیغ در زبان ترکی به معنای: فرمانی

است از فرادستی به فرودستی و بخششی

است از فرادستی به فرودستی. وجه اشتقاق

واژه در زبان ترکی به درستی روشن نیست

اما بخش پایانی بیگمان پساوند

شناخته شده لیغ، لیگ و ... (=Lig~LiT...)

در آن زبان است. شاید بن واژه (یار= Yar)

دخیل از زبان دیگری باشد. کهن‌ترین ثبت

بازمانده یرلیغ در متون مانوی اویغوری

است به معنای فرمان، و فرمان الهی

(=Tengri YarlıTı).

واژه یرلیغ به زبان مغولی درآمده و

مغولی شده آن جارلیغ (=JarlıTı) است، اما

در زبان مغولی بن واژه نیز کاربرد دارد و جار

(=Jar) در آن زبان به معنای: فرمان

مکتوب، تعلیم، اعلان و اخطار است.

این واژه به همین شکل و همین معانی به

زبان فارسی دخیل شده و کاربرد گسترده

داشته و دارد. یرلیغ در عصر ایلخانان و از آن

پس به جای اصطلاحهای کهنتری چون:

فرمان، مثال، مثالهای سلطانی، نامه

سلطانی (بییهقی)، منشور (گردهیزی،

قابوستنامه) مثال (سفرنامه ناصرخسرو)، پروانه

(سیرالملوک) به کار رفته است. به ظاهر یرلیغ

در عصر مغول به زبان فارسی راه یافته و

جوینی آن را به کار برده است.

(D4 - 153 ' Less. ' Clauson: Dictionary)

جوینی: جهانگشاج ۱ ص ۹۵).

یزک : ص ۳۵۰ س ۶

(Yezäk =) «ت»

یزک از ماده یزه (-Yezä) + پساوندک (=k-)

در زبان ترکی به معنای: پیش‌آهنگ،

پیش‌رو، جلودار، طلایه و طلیعه سپاه است.

واژه یزک در روزگار نخستین پیدایی زبان

فارسی دری مکتوب بدین زبان راه یافته

است. در تاریخنامه طبری گردانیده و بر ساخته

سال ۳۵۲ ه. ق آمده است: «و شب و روز

یزک و طلایه به کار داشتی» محمدبن

هندوشاه در صحاح‌الفرس به عنوان شاهد

یزک بیتی از انوری شاعری سده ششم ه. ق

آورده است:

ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک

نه یقین بر طول و عرض لشکرت آگه نه شک

پروردن، خوراک خوراندن) به معنای چهارپا
(بویژه ستور) پرواری، تعلیم یافته، آموخته
و اخته شده است و بعدها معنای دورگه
یافته و بدین معنا تنها در باب اسب به کار
رفته است.

یشب: ص ۸۸۵ س ۹

(Yasb = «؟»)

(Clauson: Dictionary)

یلواج: ص ۵۲۶ س ۳

(Yalabaç ~ Yalawaç ~ Yalavaç = «ت»)

این واژه در منابع فارسی به صورت:
یالاواج، یلواج، یلامج نیز آمده است.

واژه یلواج که در سنگ‌نبشته‌های اورخون به

صورت یلباچ (=Yalabaç) آمده و در برخی

از زبانهای ترکی صامت نخستین آن به «ج»

(J=) تبدیل شده است در آن زبان به معنای:

پیام‌رسان سیاسی میان دو فرمانروا، سفیر،

رسول، پیامبر خدا است و در متون متأخر

ترکی به معنای: رئیس و فرمانده نیز به کار

رفته است. وجه اشتقاق و ریشه این واژه

دانسته نیست. به باور کلاوسون بخش

واپسین این واژه یعنی واچ (=Waç~Vaç-)

واژه‌ای ایرانی به معنای: صدا و آواز است و

بخش نخست آن اگر چه در هیچیک از

زبانهای ایرانی کهن و نو وجود نداشته است

و ندارد نیز ممکن است از زبان (ایرانی)

خوارزمی به زبان ترکی دخیل شده باشد.

اما واژه واچ ایرانی که با واژه: آواز و باژ

فارسی دری و واختن (=Waxtan) و واز

یشب به ظاهر معرب یشم است که سنگی
است زینتی. به درستی دانسته نیست که
اصل واژه به چه زبانی است. شادروان دکتر
معین به نقل از بُستانی آن را از اصل عبرانی
یشفه (=Yasfe) دانسته است به معنای:
مصقول.

(ابن خلف تبریزی: برهان قاطع ج ۴ پانویس
ذیل یشب و یشم و یشف).

یشم ← یشب

یکه: ص ۷۲ س آخر

(Yekā =) یکه در زبان مغولی به معنای

بزرگ، عظیم، وسیع، پیرتر، خیلی، زیاد،

شاهانه است. در زبان فارسی این واژه را

برای نخستین بار جوینی به کار برده است.

(DI - 553 ' Less.)

یگدش: ص ۱۵۳۵

(Idiç ~ Ikdiš ~ Igdiç ~ Igdiš ~ Yigdiš =)

(Idiš ~ «ت»)

یگدش ~ ایگدش از ماده ایگید (=Igid =

- (Waz=) و واژگ (=Wazag) و واژ (Waz=) فارسی میانه هم‌ریشه و از ریشه اوستایی -Vaç= گفتن، فراخواندن مشتق است، در زبان (ایرانی) خوارزمی به وس (Ws-) تبدیل شده است. و اگر یلواچ از آن زبان به زبان ترکی دخیل شده بود می‌بایست: یلواس ~ یلوس (=Yalwas) باشد. برخی از پژوهندگان بر آنند که یله (Yala-) تحوّل یافته یول (=Yol) ترکی = راه راست؛ اما چنین تحوّل آوایی جز در زبان ترکی چوواشی در هیچیک از زبانهای دیگر ترکی مشاهده نشده است. برخی دیگر نیز یله را = جالا (=Jala)ی منچوریایی به معنای سخنگو و رابط و باچ ~ واچ را = پاچی (=Paçi) کره‌ای به معنای: شخص می‌انگارند، اما اینهمه خیال‌پردازی دور و درازی بیش نیست. به گمان بنده واژه یلواچ در اصل ترکی و واپسین بخش آن «اچ» (=Aç-) پساوند نام ساز است و بخش نخست آن یلاب ~ یلاو (=Yalav~Yalab) در واژه دیگری باز نمانده است.
- (W. B. Henning: Khwarezmian Dictionary, p: 49 ' Jackson: Avesta Grammar, p: 185 ' D. N. Mackenzie: Pahlavi Dictionary ' D4 - 106 ' Clauson: Dictionary)
- ینگ : ص ۱۶۰ س ۱۸ (Yang =) «ت → چ» ینگ در زبان ترکی به معنای: رسم، روش، شیوه، اصل، میزان، آیین و طرز است و اصل واژه ینگ به زبان چینی است که به زبان ترکی درآمده است.
- (D4 - 202)
- ینگه : ص ۱۸۷ س ۶ (Yengä =) «ت» ینگه در زبان ترکی به معنای: نام‌ادری، زن‌پدر، همسر برادر بزرگتر، همسر عمو، همسر دایی است و پیرزنی که به عنوان راهنما همراه عروس به حجله می‌رود. ملای رومی سروده است:
- آن شب گردک نه ینگا دست او
خوش امانت داد اندر دست تو
(مثنوی، دفتر ۶، ب ۳۹۵۵ و D2-206)
- یوت : ص ۱۴۷۷ س ۲۱ (Yut =) «ت» یوت در زبان ترکی در اصل به معنای بلا، جالفه یا هوای نامساعد و سختی است که (شدت سرمای آن) موجب مرگ چهارپایان می‌گردد اما بعدها چیزهای دیگری نیز که باعث تلف شدن چهارپایان و گاه حتی مرگ آدمی می‌گردد، مانند: فقدان خوراکی (چراگاه برای دام)، بیماریهای همه گیر دامی

است. اگر چه در سنگ‌نشته‌های ترکی دوبار آمده است اما کاربرد آن در ترکی کهن اندک است. کاشغری یورت را تنها به معنای: آثار یک خیمه‌گاه متروک آورده است اما در ترکی میانه و معاصر کاربرد بیشتری یافته است. در زبان اویغوری قدیم به معانی بالا و بیشتر به معنای منزلگاه به کار می‌رفته است. دورفر به نقل از کتاب «ترکستان» بارتولد بر آن است که واژه «یورت» در سده ششم هجری به زبان فارسی درآمده بوده است.

(212 - D4), کاشغری دیوان «چاپ عکسی ص ۴۴۷» (Clauson: Dictionary).

یورتچی: ص ۹۸ س ۱۳
(Yurtçi =) «ت»

یورتچی از واژه یورت (= Yurt) = جایگاه، منزل، خرگاه، اردو + چی (= -çi) پساوند فاعلی ترکی به معنای: نام شغل کسی است که مسئول و مأمور تدارک و ترتیب منزل، چادر، خرگاه (خان و دیگر بزرگان) بوده است. یورتچی با واژه فَرّاش عربی مترادف و هم معنا است. زیرا همانگونه که قلقشندی آورده کار فَرّاشان گستردن فرش و رختخواب و برپا داشتن چادر سفری فرمانروایان بوده است و به نوشته همو: فَرّاشان چادر برپاداشتن را نیک می‌دانسته‌اند و یک تنه خرگاه بزرگی را استوار می‌کرده‌اند. مملوکان مصری سازمانی به نام «فَرّاش‌خانه» برای

و واگیردار و ساری، یوت نامیده شده است. این واژه به زبان مغولی راه یافته و مغولی‌شده آن جوت (= Jut) یا جود (= Jud) است و در آن زبان به معنای بیماری همه‌گیر جانوری (= Epizootic) و واگیردار و ساری و نیز قحط و غلا و گرسنگی به کار می‌رود. واژه یوت در زبانهای گوناگون معاصر ترکی به صورت جوت، ژوت، چوت و یوت درآمده است.

(Clauson: Dictionary ' D4 - 209)

یوچنگ: ص ۹۰۶ س ۱۷

(Yuçeng ~ Yuçing =) «چ»

یوچینگ دیگرشده یا مغولی‌شده واژه چینی جوچینگ (= Juçeng) به معنای مقام درجه دوم در رهبری اداری کشور چین بوده است.

(D1 - 555)

یورت: ص ۱۷ س ۱۲

(Yurt =) «ت»

در منابع فارسی به صورت: یرت، یورط، یورد، یورده، اورت، یوردی نیز ضبط شده است.

یورت به معنای: محدوده چراگاه، تیول یک شاهزاده، اقامتگاه، پایگاه، ایستگاه، کلبه، مسکن، منزل، اتاق، نوعی چادرنمدی، اجتماع، سرزمین، میهن و میهن اصلی

انجام آن امور داشته‌اند.

ستاره است که در زبانهای معاصر به صورت

اولدوز (= Üldüz ~ Ulduz) یــــلدیز (D4 - 216، قلقشندی: صبح‌الاعشی ج ۴)

(Yıldız) درآمده است و یولدوز + پساوند

ص (۱۱).

فاعلی چی (= -çi) = ستاره‌شناس و منجم،

اما این اصطلاح تنها در زبان اویغوری کهن

پیشینه دارد. در اینجا یولدوزچی لقب

شرف‌الملک فخرالدین علی جندی وزیر

سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه است.

(A. Caferoğlu: EUTS ' Clauson:

Dictionary)

یوسون: ص ۷ س ۱۴

(Yosun =) «م»

در منابع فارسی به صورت یسون نیز ضبط

شده است. یوسون که در زبان مغول گاه

«یوسو» (Yosu =) نیز آمده است به معنای:

حکم، آیین و رسم، اعتقاد، باورداشت،

عادت، شیوه، نظام، رژیم سیاسی، اصول و

معتقدات است. در نوشته‌های فارسی پس

از حمله مغول بیشتر به معنای: آیین و قانون

به کار رفته است.

یونت: ص ۳۶۴ س ۱۲

(Yund ' Yunt =) «ت»

یونت در زبان ترکی نام عامی است برای

اسب و آت (= At) نخست تنها به معنای

اسب سواری بوده اما بعدها به جای یونت

نیز به کار رفته است و نیز در سالهای دوازده

حیوانی ترکی / مغولی دوره نخست تنها

یسونت به کار رفته و آت از دوره میانه

بدین معنا به کار برده شده است. یونت ییل

(Yunt Yil) هفتمین سال از دوره سالهای

دوازده حیوانی ترکی / مغولی است.

(Clauson: Dictionary ' D4 - 199)

(Less. ' D1 - 555)

یوقورقه: ص ۱۳۱ س ۶

(Yoqurqa ~ YoTurTa =) «م»

یوقورقه ~ یوغورغه در زبان مغولی به

معنای سد گلی است. وجه اشتقاق واژه

چندان روشن نیست، شاید از بن فعل ترکی

یوغور - (YoTur-) به معنای: هم زدن گِل و

خمیر مشتق شده باشد.

(D1 - 557 ' Clauson: Dictionary)

یوند ← یونت

یولدوزچی: ص ۶۵۰۱ س ۲۰

(Yultuzçi ~ Yulduzçi) «ت»

یونگشی: ص ۴۴۶ س ۱۴

(Yunvangxai =) «ت → چ»

یولدوز ~ یولتوز در زبان ترکی به معنای

در منابع فارسی و جامع به صورت: ونشی،
وانشی، وانگشای و یونگشای نیز آمده
است.
یونگشی (یو - ونگ - شای) از اصل چینی
یان شوآی (=Yanšuai) به معنای: امیر
بزرگ، فرمانده کل سپاه است.

بخش نخست «ایدی قوت» که بدان پرداختیم
هیچگونه ربطی ندارد. به احتمال قریب به
یقین در دنباله عبارت لقب پادشاه که
نانویس مانده... «ایدی قوت» بوده است.
(Clauson: Dictionary)

ییدی توبلوق ← تعلیقات ص ۲۱۲۶ (D2 - 229)

ییسازول ← جاساژول

ییدی: ص ۱۴۳ س ۱۳

(= Idi ~ Idi ~ Yidi) «ت»

ییسون قهلقه: ص ۸۵۱ س ۶

(= Yisun QahalTa) «م»

ییسون در زبان مغولی به معنای: عدد نه
است + قهلقه (ر. ک. به قهلقه) به معنای: در
و دروازه است = نه دروازه.

(Less.)

ییدی ~ ایدی ~ ایدی، که ایدی کهن‌ترین
شکل آن است در زبان ترکی به معنای:
صاحب، ارباب، خداوند (نه باری‌تعالی)
است. گوناگونی آوایی آن بسیار و ایگه،
ایه، ای (I-e ' Iye ' Igā) از شکل‌های کهن آن
است و شکل‌های به نسبت جدید آن: اگه
(Egā=)، ایگا (=Iga)، اگا (=Ega)، ییه
(Yiyā=)، ایس (=Is)، ایسه (=Eye)، از
(Ez=) است. بیگمان این واژه با «ایدی»

ییلاق ← یایلاق